



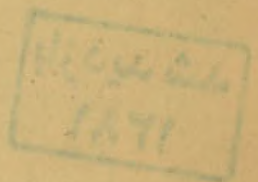
حسن و عشق صابی

درویش عبدی



کم من

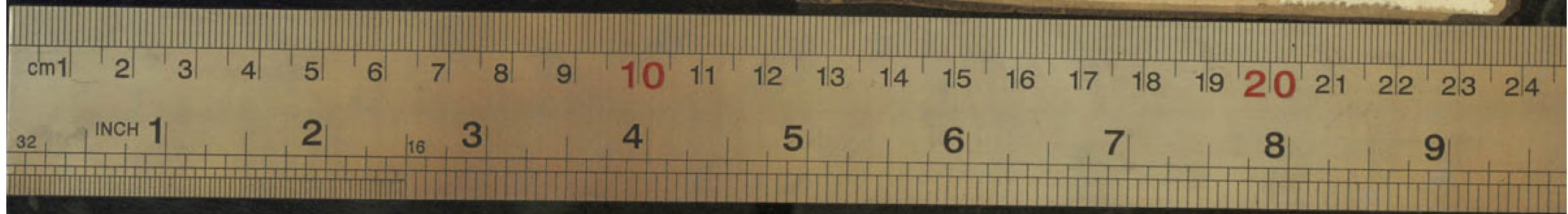
کمن



درویش عبدالله



صاحبه بن ملا
محمد عیدال



درویش عبدی



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی رتب نظام بریة العالم بخلافة آدم وکملها بحضرة الخاتم
محمد علیه وعلی آله من الصلوات افضلها ومن التحیات اتمها واکملها
دوش هنگام آنکه مبشر فالق الاصباح آیت فقطع دابر القوم
الذین ظلموا در آفاق انداخت یعنی صروف ادوار زمانی بدست
تباشیر اشعهٔ نورانی ماهچهٔ درفش کاویانی صبح را برافروخت
وسراپردهٔ ضحاک ظلمت از فلک رفعت بخاک فلاکت انداخت
کوکبهٔ مواکب سیاوش از صدمهٔ تیغ خسرو سیارگان پشت کرد وروی
زمین مستقر سریر سلطنت فریدون گردون گشت رباعی

چو شاهنشاه صبح آمد براورنگ   سپاه روم زد بر لشکر زنگ
برآمد یوسفی نارنج در دست   ترنج مه زلیخاوار بشکست

در وقتی که سلطان طبیعت از سیغولهٔ غلوای برودت سراپردهٔ ایالت
بر صحن صحرای اعتدال زد وبادسبک پای قدم در فراشی نهاده بدست
یاری ابر چابک دست بساط منور خضرا بر بسیط مکدر غبرا گسترانیدن

گرفت و در و دیوار روزگار را بر فحوای وطلح منضود وظل ممدود وماء
مسکوب تزیین داده بغمایم ونمارق مصفوفه وزرابی مبثوثه آیین بست

آذین

بیت
تبارک الله ازین جنبش نسیم صبا   که لطف صنعت او از کجاست تا بکجا
بسوی دیده ودل تحفها فرستادند   مجاهزان طبیعت بدست نشو ونما

باران نیسان بمشاطگی عروسان بستان درآمد وبنات نباتات را که
کله نشینان حجرهٔ نه نهاد وتتق طرازان حجلهٔ شاخسارند از پردهٔ
کمون وحجاب امکان بر منصهٔ ظهور ومجالی عیان جلوه دادن گرفت
روی دلجوی دوشیزگان غنچه را گونه می داد وزلف پریشان بنفشه
شانه می زد بیت صبا جعد سمن را شانه کرده   شقایق سنگ را بتخانه کرده
عروسان ریاحین دست بر روی   شکرخان شکوفه شانه در موی
مشعله داران چمن شمع لاله وچراغ خیری افروخته ومطربان
طیور ولخلخه سوزان بخور رعود قماری باعود قماری ساخته وسوخته
بلبل زده بانگ وناله چون بیخبران   در وجد گل وصبح بهم جامه دران
بیت الدهر بین ممسک ومعنبر   والماء بین مصندل ومکفر
صنوبر وشمشاد از سرناز در تبختر واهتزاز وگل عیاش با نرگس جماش

در شیوه تحتک بشکل اوباش بیت وحدایق فیها شقایق غضة
کحقایق نظمت بنقد وشاح • یرنو الیک عیونها فکانها • تدعو الیک
تناول الاقداح بیت چنین فصلی بدین عاشق نوازی
خطا باشد خطای عشق بازی • هر آینه قوة متخیله که چهره گشای عروسان
حجلهٔ معانیست از انجا که کمال نقش بندی و غایت صورت نگاری اوست
قضیهٔ مناظره و مقابله اصحاب قدسی شعار عقل با اعوان سلطنت آثار
قهرمان عشق وظهور سلطان بمقدمات حقایق مودا بر لوح حافظه تحریر
وتصویر کرد بیت در عشق نفسی می نزدم • بر سر کوی شرح می زدم
و چون هر کس از نقد وقت خویش عیاری نموده و از سلک سالکان
مواطن کمالش نشانی داده هر آینه منشی بیان صورت تفاصیل
این قضیه بدین عبارات شکسته بسته در سلک بیان کشیدم بیت
شعبهٔ تازه بر انگیخته • هیکل از قالب نو ریخته بیت
ومسک حدیثی فی هواها لاهله • یضوع وفی سمع الخلیین ضایع
القصه بوسیله این نوباوهٔ حدیقهٔ حقایق که دوحهٔ ادراکش دست زده
هیچ کسی نگشته و با وجود وضع آن بر محسنات خطابی وحمل آن بر مقبولات

هیکلی

شعری و مثال التزام تضمن آن بر حقایق حکمی و مطابقهٔ آن بمعارف
یقینی و برهانی بنوعی رفته که افکار ابنای جنس قیاس آنست که تا غایت
از انتاج این مقوله نتایج عقیم بوده و خود را متعرض التفات طلاب
کمال گردانیدم بیت عاریت کسی نپذیرفته ام • آنچه دلم گفت بگو گفته ام
خوان ترا این دو نواله سخن • دست نه دست باد دگر کز نمکش هیچ نخورش باد
ورنه زیاد تو فراموش باد

آغاز مناظره و مقابله اصحاب قدسی شعار عقل با اعوان سلطنت عشق

سحری که بر مقتضای فرموده وجعلنا اللیل لباسا
باشارت پرده داران بارگاه طبیعت فراش چابک دست رطوبت
حجب غواشی عصبانی بر مداخل و مخارج سراپردهٔ پیکر انسانی گسترانیده
آلایش تعلقات هیولانی و کدورات جسمانی از دامن وقت مجردان
صوامع روحانی بیفشاند بیت پیش در آن پرده در انداخته اند
عرصهٔ تلبیس بر انداخته اند مهتر حرارت غریزی که چابک سوار میدان
خدمتش قناد ذکا و مشاعل شعور را در جمعیتخانهٔ اقصای قدس بر قید
یکادُ زیتُها یُضیءُ و لو لم تمسسه نارٌ بر افروختن گرفت شیخ قدسی تجرد دثار
عقل از خلوت تبتل و انقطاع متوجه جامعخانهٔ آمیزش و اجتماع گشت

۵

اقران حلقهٔ ارادتش واصحاب مجلس استفادتش یکسر باستسعاد شرف
پابوس مبادرت نموده حاضر گشتند جمله بآیین سرافکندگی
گوش ادب حلقه کش بندگی شیخ نورانی دران حلقه تقدیس باذکار سبحانی
کالبدر حفّوا اضحات الانجم گاهی بر مقتضای فرموده
وانذر عشیرتک الاقربین ازبرای اجتلای شُکُل معارف و استشمام فوایح
اذواق آن بصیاقل آیات توبیخ مؤدای احادیث تعبیر فحوای زنگ
آلایش حدثان ودنس آمیزش تعلقات اکوان از مرایای ادراک ایشان
می زدود وگاهی بر فحوای وجادلهم بالتی هی احسن ازبرای اقتناص
شوارد حقایق استلذاذ بلطایف اطعمهٔ آن مهانهٔ معانی وفیافی
سعت فیضانی اوتارهٔ اقتفاء مشایان کرده بکمند حقایق شکار
افکار نوافر غزلان تنزیه را در مخالب ادراک آن جوارح می نهاد ونارهٔ
اقتباس انوار اشراقیان نموده بدام انفراد ودانهٔ مغناطیس آثار تجرید
قواهر انوار تقدیس را در برازخ حوصلهٔ ایشان فرو می آورد

برکشیدن سلطان عشق نغمه را و فرستادن بطرف شهرستان عقل

عشق چو این مهره آن حقه دید بوالعجبی کرد بساطی کشید

حق بواضحات

۶

یکی را از زبان آوران مجلس انس نغمه نام که از دست تصاریف روزگار
سخت و سست بسیار کشیده بود و پایمال کشاکش دوران گشته
گاهی چون عود در آتش امتحان گردون سوختی و گاهی بسان رباب
گوشمال نوازش هر دون کشیدی هرچند براه زنی و بی باکی شهرهٔ عالمی
داشت فاما در میان ابنای جنس براستی ممتاز بود و اگرچه اکثر اوقات
باعوام بسر کردی ولیکن افعال و اقوالش بر اصول حکمی و قوانین منطقی
منطبق بود و در قسم طبیعی دخلی داشت و آثار ریاضی نقش بود و اورا
از چنگ هوان خلاص گردانید بقانون پادشاهان بزرگ از خاک
خواری برداشت و بصنوف نوازش بنواخت و محرم پردهٔ سرای
راز ساخت که در وسط معمورهٔ عالم شهرستانی بغایت نزه و دلکش
نشان میدهند زمینی از مصادمت اشرار و اضداد دور و هوای
باعتدال نزدیک میگویند شیخی از سرحد قدس آنجا فرو گرفته و جمعی از هر
جنس بروجمع گشته و از انواع نقود علوم و جواهر حقایق با ایشان
در میان داده و از قوم شما طایفهٔ در خدمت او بند ترا می باید رفت
و از عالم نکته پردازی دخل ساخت و حکایت اژدها اینجا در انداخت

و تمهید مقدمات آن را نیکو پرداخت و اوضاع آن مملکت و امزجه اعیان
و اهالیش تمام معلوم کرده باز گشت مصراع که زاد راه روان خستهٔ چالاکی
در حال او را بیکی از بادپایان غدوها شهر و رواحها شهر سوار کرده
متوجه صوب صماخ ساختند رسیدن نغمه بسرحد صماخ و اداء پیغام کردن
چو آن گوشه محط رحال و ترحال نغمه گشت بواسطه آنکه آن سرحد محل ورود
کلام سماوی و منزل و فود واردان قدسی و آشنایان عالم علویست
مثل دیگر حدود ابواب مداخل آن بمغالیق حجب حاجز مسدود نمی باشد
پیش روان تیز آهنگ یکسر تا بارگاه قدسی پناه شیخ تاختند مصراع
جنیبت پیش راندند آشنایان مجلسی که چون چشم نیم خواب بتان آرمیده بود
مانند زلف مشوش دلبران بهم بر آمد و مجمعی که همچون مجموعهٔ کل اسباب
موانست جمع داشت بیک باد مخالف بر مثال اوراق سبز خزان از هم
فرو ریخت ترجمان وقت همه بر فحوای بیت
چه مستیست ندانم که رو بما آورد • که بود ساقی و این باده از کجا آورد
متعجب بماندم زبان هر یک نغمه بگفته • خیال کنج می بیند چراغم
نسیم دوست می یابد دماغم • مگر باد بهشت اینجا گذر کرد • که چندین خرمی در ما اثر کرد

مگر با ماست آب زندگانی • که ما را زنده دل دارد نهانی مترنم گشت شیخ
از سر تحیر گفت کیست که پای انبساط بر بساط قدس می‌نهد و حلقهٔ جسارت
بر در مجامع انس میزند بیت با محتسب شهر بگویید که زنهار
در مجلس ما سنگ میندازد که جامست • پیر سماع که آن گوشه تعلق بخدمتش
دارد گفت قاصدیست نغمه نام از طرف شرق میرسد و از پادشاه
آن ولایت آوازه‌ای بتعجیل رسیده • و حکایات غریب بعبارات عجیب
ادا می کند شیخ برقع ملمع خیال بر سر کشید بصفهٔ بار خرامید • و قاصد را
طلبید که از کجایی و پادشاه تو کیست و کار تو چیست • گفت ما گروهی
حشم نشین باشیم صاحب حط و ترحال و برداشت و فرو داشت هر جا که
هوای دلکش آید و گوشهٔ نزه باشد محل ماست و هر مجلسی که زمزمهٔ داودی
رود و آوازهٔ سرودی منزل ما قوم ما از نژاد صوت باشند ما دوازده
برادریم از یک مادر و پدر همه بهم مانیم الا هر یک زبانی دانیم و جمله در یک
خانه بسر بریم الا هر یک راهی سپریم هر چند خراباتی نامیم الا مناجاتی
سرانجامیم اگر ساز لهو ما سازیم با ذاکران حلقهٔ جذبه هم آوازیم و اگر چه
در دیر بنا قوس قسیس بر آییم در مساجد اسلام بر منابر اعلان هم ماییم بیت

نگاه میدان لطف را فارس گاه چوگان قهر را گویم و اگرچه ایشان بی‌حد و
عدند و لیکن بیست و هشت سردارند همه اهل علم بیشتر آن کتب اربعه در ذکر
باشند اما همه حافظ قرآن باشند چه پیرانش زمان انبیاء سالف و حکماء
یونان دریافته‌اند و استفاده حقایق الهی و معارف حکمی نموده و جوانانش
در زمان حضرت رسالت پناه محمد عربی علیه من الصلوات افضلها
و من التحیات اکملها در وجود آمده و نشو و تربیت یافته حقایق آثار او دیده
و در جمیع مدارس و محافل و جوامع ایشان متکلم باشند و سایر علما
بدرس گویند و قصص حکایات عربی نیز نیکو دانند بیت
گوید بهر زبان بهر گوش بشنود . وین طرفه‌تر که گوش و زبانش پدید نیست
بوقلمون وقتند گاهی بصورت قوم ما باشند و گاهی طیلسان الوان
اکوان بر سر کشند و بر صحایف قرطیس علوم بیجد درج کنند و گاهی ملابس
حجب صوری از سر برکشند و در مراتب معنوی عدد و حساب درآیند
و حقایق بی‌حساب از غرایب معارف و جلایل دقایق در صدد تبیین
آرند بیت فروغ پرتو معنی ز زیر لفظ متین . بسان نور تجلی بود ز جانب طور
و از ین رو ایشان در بساط مباسطت سلطان بزیادتی مقاربت

مخصوص‌اند بیت هر که قلاش‌تر ز مردم شهر . پیش او راه بیشتر دارد
و این همه یک قشون‌اند از جمله بیست و هشت قشون که بتومان گنف موسوم
باشند پنج از ایشان برادرانند و سه دیگر ابنای اعمام باشند و پادشاه
ما را تو از ین مقوله هست نه از جنس ما مردم اند حشم نشین و یک تومان
از جنس شما شهریانند و کار ما اینست که هر که از خدمت سلطان مشغول
باشد و از جناب جلالش غافل ماند در تفرقه خارجی مستغرق گردد
ما او را بطریق تلطف و یاری و راه محبت و دلنوازی تنبیه کنیم و باز آریم
و هیچ آفریده را بهیچ گونه نرنجانیم و نیازاریم درین وقت تعرض پایه سریر رسانیدند
که جمعی درین گوشه سر غفلت بجیب بطالت فرو کرده‌اند بیت
گهی چو گل شده رسوای طبع رنگ‌آمیز . گهی چو بلبل اسیر زبان هرزه‌درای
چو دف طپانچه غم را نشسته حلقه بگوش . پس از برای دمی ده دهان گشاده چو نای
ما را از برای تنبیه ایشان فرستادند جواب گفتن خیال نمود را
شیخ چو آوازه شنید دانست که صدای سوختن ازو در اطراف مملکت
خواهد افتاد اشارت کرد بترجمان خیال که ترکیب مقدمات جدال با اهل صورت
و ارباب مثال فن اوست که بتمهید وظایف جواب او اقامت نماید

هرآینه او نیز بزانوی مناظره درآمد و روی توجه بسوی نغمه کرد که هرچند که دعوی
مقام بری یسکنی الا مطلع قولت درین مجلس خارج افتاد چه این هنگامه
خرافتست که هرگونه اراجیف درگنجد یا میدان خرافات که امثال این مزخرفات
همه درگیرد این حضرت قدسی شعار بزرگیست که با وجود آنکه منشیان
دیوان ازل به پروانهٔ قضا نفاذ بارگاه جلال مثال تفویض خلافت ربع
مسکون را باسم حقایق رسم او نوشته منشور ایالتش را بطغرای انی جاعل
فی الارض موشح ساختند و مسند سیادت خطهٔ عالم را بشرف تمکین و جلوس
او آراسته بچهار بالش انا مکنا له فی الارض مزین گردانیدند طباق افلاک را
باعزاز مقدم و اکرام مورد او به نیرات نجوم و ثواقب سیارات آذین
بستند و عرصهٔ خاک را بساط اخضر زواهر و فرش ملون ریاض دادند
تزیین ه
و سواکب ملاء اعلی و وفود ملاء یکه مطرح را با تواضع سجود باستقبال
قدوم وصول او فرستادند بیت کافرینش نثار فرق تو اند
چو خشان بر جبین زراه نثار جعل صباح ظهور ایادی جمال و جلال باسابع
کونین احاطت عقول و طبایع در تخمیر طینت حقیقت دفینهٔ او بود تا
مستاهل خلعت و نفخت فیه من روحی گشت و مستعد دولت فقعوا له

ساجدین آمد و مع جلالة هذا الشان و نباهة امره فی اقطار حدود الامکان
هرگز گرد دامن گردون نوردش بگرد دعوی سلطنت و استقلال آلوده
نگشت بلکه ابد الدهر در مقام عبودیت استاده گردن انقیاد و طواعیت
از حمل اعباء تکالیف و مؤن نکشید بیت ای چرخ کبود ژنده دلقی
در گردن پیر خانقاهت ای طاق نهم رواق بالا بشکسته ز گوشه کلاهت
ان حل فی فرس فیها بها کسری تذل له الرقاب و تخضع او حل فی روم فیها قیصر
او حل فی عرب فیها تبع تو در چنین حضرتی زبان جسارت کشیدی
و بدون مستندی از قوانین نقلی و براهین عقلی بصنوف اکاذیب
و فنون اباطیل خود را هدف تیر تعییر فضلای عصر ساختی اما خفت مزاج
و سستی رای از شیمهٔ قوم شماتست از تو غریب نیست این مصراع
اینها ز تو آید اینچنینها تو کنی خواندن عشق رسول کلام او و فرستادن
بطرف عقل در طلب کتابه نغمه چون باز گشت و آن بسیط بدین اداء
حضرت سلطنت پناه عشق عرضه داشت و زبان تحسر و تاسف بر فحوای
بیت گوشی که در حلقهٔ او بود لفظ تو مالیدهٔ سفاهت هر بدگهر شدست
چشمی که خاک درگه تو سرمه داشتی راهی ز آب چشمهٔ خون جگر شدست

وقصهٔ تغیر حال اصحاب مجلس واعیان مملکت در وقت شنیدن پیغام
لطایف آثار او بگفت تهییج سواد تسخیر آن مملکت هندوستان حضرت کرده
موجب انعطاف اعنهٔ التفات همایون بر صوب تحصیل وضبط آن گشت
در حال یکی از اعیان اهل کمال کلام نام که سجادهٔ کرامت بر هوا انداختی
واز امطیهٔ مسالک نوبه مطالب ساختی وحقایق نقلی وعقلی ودقایق کشفی
وذوقی بتقریرات سحرآفرین برداختی برسالت نصب کرده طلب داشتند
که یک چند روز رفع عمامه تعین کرده سجادهٔ انفراد را می باید گذاشت
ودر زی اهل قلم وارباب کتابت درآمده جمعی که در بیغوله غوایت سرگرد
گشته اند از ضلالت آباد غیاهب بغی بدار السلام هدایت وبغیت کرد
چه استماع افتاد که در حاق وسط اقلیم رابع که منسوب بحیوانت مملکت
بس وسیع وحصن بغایت منیع هست که مستقر سریر سلطنت را می شاید
ومدتیست که شیخی از طرف غربی قدس آمده وبواسطهٔ ادخار بعضی از
نقود جواهر علوم که اکتناز نموده وبذل آن بر وجوه واعیان مملکت همه را
در ربقهٔ انقیاد وخدمت کشیده علم ایالت وحکومت راست کرده است
وطبل سلطنت در زیر گلیم مشیخت وعبادت می زند گویا از جنس شما جمعی

پیش او مقرب‌اند طریق آنست که بصورت اصلی نورانی وملابس منزلهٔ قرآنی
برآیید واز روابط مناسبات ابنای جنس در ان مملکت دخل سازی وکیفیت
اوضاع آن دیار ومداخل ومخارج آن حصار معلوم کرده اعلام بخشی وقطعا
از قانون جدل تجاوز ننمایی وسخن را مبتنی بر مقدمات مسلمهٔ ایشان کنی
واز حقایق ودقایق چیزی اظهار نکنی که بیت هر شکلی حاملهٔ راز نیست
هر مکیسی حوصلهٔ باز نیست وفی الحال از ملابس لطیف نورانی منخلع گشته
بکثایف دثار ظلمانی درآمدند وبرخنگی هامون نورد که بیت
کو چون درتکاپوی بشتافتی بشب روز بگذشته دریافتی سوار شده
ومتوجه آن طرف گشتند چون حوالی آن مملکت که هنوز تا سرحد مسافت
قصر مانده بود مخیم نزول ساختند ناگاه کشلیجان مناظر نظر کالبرق
الخاطف درآمدند وایشان را بر مطیهٔ عالم نورد که اشعهٔ مخروطی که میدان
سبع طباق افلاک را بطرفة العین قطع میکنند سوار کرده در ان مملکت
درآوردند واز هفت طبقهٔ دروازه نظر گذرانیده کریاس حاجب الحجاب که
موی سیاه دروازهای شهر آنجاست فرود آوردند وفی الحال بعز ملتقای او
مشرف گشته خبر ایشان را بوسیلهٔ ترجمان خیال بجناب شیخ رفع کردند

برده

وملابس ظلمانی الوان‌شان خلع کردند و چون در بارگاه فلک مثال خیال بار
یافته بر بساطی کافوری او زانوی ادب زدند در دم باستفسار اوضاع
ایشان ترجمان خیال را فرمان شد گفت چه شخصانید و از کجا می‌آیید
و مقصد شما چیست گفتند ما قوم عرب باشیم حی یا رابحد شرق منزلت
اما از غور غرب خبر دهند گاهی اقامت بر حمای هوای فسیح و فضای
وسیع زنند و گاهی در مضیق عقیق کدورت و شبهٔ ظلمت جا گیرند تا رخ
خیمهٔ شعور شب مثال بر بیاض روز آیین زنند تا در سواد اعظم معشر
الحرام نسخه تمام جمع سازند و تاره بر همیون کوه کوهان هوا سوار شوند
تا کهف صماخ از تفصیل عدهٔ اصحاب خبر دهند از دودمان شریف
و خاندان قدیم باشند سر دفتر روزنامهٔ ظهور و اظهار ایشانند و دیباچهٔ
مجموعهٔ شعور و اشعار بنام ایشانست بیت تا سخن آوازهٔ دل در نداد
جان تن آزاده بگل در نداد. سپاهی حواشی و تابع ایشان بی حد و عدند
و اما اصول ایشان بیت و هشت میر بیش نیستند شانزده پیر اند
زمان ادریس و شیت و آدم علیهم السلام دریافته اند و از مشکوه
نبوتشان اقتباس حکمی نموده و در زمان ابراهیم و اسمعیل که نقل

فرموده خانهای اینها را بدیار عرب بر مقتضای و اذ یرفع ابراهیم
القواعد من البیت و اسمعیل هشت خانه دیگر از انشاء تربیت
ایشان بدان منضم گشت و این بیت و چار میر مدتی مدید بسایر السنه
سریانی و یونانی و عبرانی و قدسی در میان طوایف حکماء و امم بنشر حقایق
و دقایق معروف و مشهور بودند تا صبح صادق خاتمی از مشرق نبوت
سر برزد و سکهٔ سلطنت آن خانوادهٔ عالم اقطاع باسم محمد عربی علیه
الصلوات و افضلها و من التحیات اتمها و اکملها مقرر گشت
بر مقتضای اوتیت جوامع الکلم بچهار عدد دیگر که مشتمل بر عدد کاملت
جنود حقایق عدد ایشان تمام گردانید باعداد صنوف تربیت و
اصطناع دولت ایشان بالاو نشر فوایح اقبال ایشان مشام روزگار را
معطر ساخت و تفویض امر خزانهٔ جواهر قرآنی و لآلی فرقانی بدیشان کرده
چهارده خانه بمزایای عاطفت مخصوص گردانید سر جریدهٔ کارنامهٔ اعمال
ساخت و خزانهٔ خاصهٔ ختمی که از برای خاتم الولایه مدخر فرموده بدیشان
سپرد و الی یومنا هذا متصدی آن امر خطیر ایشانند و هر که ولایت آن
تخت بر و مقرر گشت مامور در تحت ایالت او درین وقت که آفتاب

کشیده

ولایت پرتو حاتمی حرم اقبال بر برج عشق انداخت واین خطه لطایف
آیین را مرکز رایات حقایق آیات ساخت چندی از ما طلب داشتند یکی
از کبار مشایخ استیهال بلیغ باقاصی مراتب کمال دارد در سینونه عزیمت
وازین صحرای فلک وسعت اطلاق وفضای جنان نزهت تحقیق کنجی
گزید و خود را بفحوای واذ اخذ الله میثاق الذین اوتوا الکتاب لتبیننه
للناس ولا تکتمونه فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون
متحقق گردانید نقد استعداد را بتصور بعضی از مسایل طبیعی والهی وتصدیق
جمعی از اجداد او داده خود را از بیشتر لطایف حقایق وجلایل دقایق
در درجه حرمان انداخته است مصراع مکن مکن که پشیمان شوی وبد باشد
مثل حفظت شیا وغابت عنک اشیاء می باید که ازین کنج زاویه
تجرد وتعلق احوال وتقدیس تجدید مآل بفضای روح افزای احاطت
وهوای دلکشای اطلاق درآید وازین غور وحدت کثرت نشان
بر نجد کثرت وحدت عیان برآید وبرمودای فحوای افتؤمنون ببعض
الکتاب وتکفرون ببعض در مهامه تفرقه وفیافی بعد منهمک نگردد
وبر امتثال فرمودهٔ اجیبوا داعی الله اغتنام فرصت جسته هرچه زودتر

بشرف بساطبوس مستسعد گردد وبیشتر از آنکه قهرمان قهر مودای
مثل السیف اصدق انباء من الکتب بظهور رساند جواب گفتن
[illegible] خیال رسول کلامها چون قصه بدین انجامید باشارت شیخ
شیر خیال که صاحب دیوان عناد وجدالست در صدد مباحثه آمده گفت
مقدماتی که از زیور برهان عاری واز حلیه تعیین عاطل وخالی بود و قضایایی
که توجیه آن بغور روایت براهین عقلی ونصوص محج نتوان کرد در چنین
مجلسی متعرض آن شدن نه از داب محصلانست مع ذلک ما مردم
شما را با جمعهم بخدمت رسیده ایم واستفاده علوم آلی وادبی از ایشان
کرده وبدان وسیله از حضرت شیخ استفاضه حقایق می توانیم
دامن قدر ایشان از امثال این شطحیات لاطایل وطامات سنی
حاصل برآیافتیم فنون ایشان علوم عربیت وادبیت وخواص
حروف وطبایع آن در علوم عقلی مطلقا مستطرفند تعریض تو بر طبیعی
والهی بیجایگاهست ودعوی آن نوع علوم در حضرت شیخ بغایت ناتوجیه
بیت پیش موسی ساحری از محض مالیخولیاست نزد عیسی لاف طب از علت سودا بودن
تمسکی که بآیات جسته واستدلالی که بدان کرده آن بر تو واقع است

که تحصیل کمالات معنوی و علوم حقیقی در پس پشت اعراض گذاشته
نقادهٔ اوقات و خلاصهٔ اعمار که سرمایهٔ سعادت ابدیست بر موداي
یبتغون عرض الحیوة الدنیا در استحصال مآرب صوری و مطالب
جزئی سریعة الزوال صرف میکنی بیت واکثرها لک فی الناس یلقی
فراس هلاکه طلب الریاسة بیت این عمر عزیز صرف در چیزی کن
کانگاه که این بناشدت آن باشد رسول کلام گفت این نقوض ظاهر
الجوابست فاما التزام فرموده ما علی الرسول الا البلاغ آیت از
شروع دران جواب پیغام چیست تا بدان بشتابم خیال گفت شیخ دیارا
تاکوس دولت انی جاعل فی الارض بر بام این گنبد فیروزه زده اند
و علم خذلان معاندان ابالیس بطغرای وان علیک لعنتی موشح ساخته
هیچ آفریده یارای آن نداشته که با انگشت بی ادبی اشارت بحریم جاه او
کند درین وقت شما بجا نابی استناد کتاب و سنت و استدلال برهان و حجت
بطامات فسون آمیز و اغراقات اغوا انگیز خواهید که غبار کدورت
درین دودمان تقدیس بیان اندازید هیهات بیت
آنرا که برکشید قبول تو همچو تیغ اجرام آسمانش نیارند کرد خوار

اگر وضع و الی شما بقانون شرع منطبقست و بر منهج قوایم عدالت
باست قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین و اگر بر طریق تسلط و تعسف
پیش آیند و منکر شرایع و هدایت آیات و حکم براهین مبینات می شوند
هر آینه بر ما واجب و لازم گردد سپر جهاد در سر کشیم کمر کارزار در بندیم
و در مقام مقابله باستیم بیت نماییم کاری بگرز گران
که نمود در رستم بمازندران و هرچند شما را تصور غلبه باشد اما ما را امید
بر فحوای ان عبادی لیس لک علیهم سلطان واثق است که نصر من الله
از رایات کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة لایح گردد بیت
بسا ابرا که بندد کلهٔ مشک بشوید باغ دهقانرا کند خشک فاما
وزیر وهم که یکی از اساطین سردارانست در اثنای این مناظره عبارات
لطایف اشارات نحن سکوت والهوی یتکلم تفهیم معنی اخلاص میکرد

مراجعت نمودن رسول کلام و ادای پیغام کردن

چون رسول کلام مراجعت نمود بشرف بساطبوس فایز گشت
فرمان چنان شد که اوضاع آن مملکت بجرها و بحرها و احوال اصحاب
ثغرها و قطرها تقریر کند گفت همین که حوالی آن دیار رسیدیم هنوز

مسافتی در میان بود ناگاه طایفهٔ مردم نورانی بما واخوردند و بکمند
اشعهٔ مخروطی ما را از سر سطح خراطی در ربودند و بیک طرفة العین
بدروازهٔ نظر رسانیدند پرسیدیم که از ورود ما چگونه خبر شد شما را
گفتند مردم ماه از مرکز خاک تا سطح هشتمین افلاک بیک لحظه روند
اگر عایقی منع ایشان نکند بر در دروازه جمع سیاهان صف
کشیده و تیغها آمیخته استاده بودند که وارد بی شورش که توهم تفرقه
از و توان کرد دور کنند چون از ایشان بگذاشتیم صحنی دیدیم مفرش
و شاه نشینی بغایت دلکش جنات تجری من تحتها الانهار
گوییا در شان اوست و صرح ممرد من قواریر نشان او بیشتر
از دروازه برجی سفید از انواع جواهر ملمع کرده اند و در میان برجی دیگر
از جوهر شفاف مقارن او کرده و بعد از آن برجی دیگر از فیروزه در
میان دروازه بغایت تنگ ساخته آنرا عنبیه خوانند و بر در
دروازه خرگاهی زده اند سفید از جوهر شفاف و بعد از آن پرده
آویخته قوی تنگ آنرا عنکبوتیه خوانند و در پس آن پرده خرگاهی
زده اند ولی از غایت لطافت یخ می ماند و آنرا از ین رو جلیدیه خوانند

و مردم این دروازه که ما را در آوردند آنجا ساکن باشند ما را از آنجا که
گذرانیدند و بکوچهٔ در آوردند سخت مروح و نورانی بچهار سوی رسیدیم
از آنجا که گذشتیم درگاهی پیش آمد در غایت تنگی چون درون رفتیم
بارگاهی دیدیم بغایت منور و دلگیر فرشهای کافوری انداخته و پیری
بر آنجا تکیه زده و مردم از هر دروازه پیش او جمع گفتند این حاجب
الحجابست در حال ما را در کنار گرفت و بگذرانید و بشرف اتصال
وزیر خیال که ملاحظهٔ احوال شرق تعلق بخدمتش دارد رسانید و گفت
آنچه گفت بیت نه هر که زبان دراز دارد زخم از تن خود باز دارد
سوسن ز سر زبان درازی شد در سر تیغ و تیغ بازی بیت
دریای محیط را که پاکست از لوث دهان سگ چه باکست ترجمه
نمودن سلطان عشق و فرستادن آن پیر الهام چون رسول
کلام برحسب فرمودهٔ جهان مطاع بعرض تفاصیل آن قضیه قیام نمود
و آنکه بعضی از اعیان آن مملکت را هوای جاکبوسی این آستانه بغایت
بیت آب صدف گرچه فراوان بود در زکی قطرهٔ باران بود
بار مسیحا نکشد هر خری محرم دولت نبود هر سری هر آینه سواد تسخیر

آن دیار در باطن بندگان حضرت واعیان دولت مضاعف گردانیده
رایات نصرت آیات متوجه آن صوب گشت و برید الهام که از
خواص بندگان بطون است و نسبتی عظیم با شیخ داره ازپیش روانه
کرد که یعنی چنین بمسامع علیه رسانیدند که با وجود آنکه مراتع اعوان و
قوای آن شیخ متسلط و مزارع استحصال ایشان بحکم و ما منا الا له
مقام معلوم متعین گشته امتثال فرموده رحم الله امرا عرف قدره
ولم یتعد طوره می نماید و پای نیت وانیت از گلیم مرتبه و قدر خویش
بیش بی کشد سر قناعت بریاض ریاضی و طبیعی که چراگاه جوارح او
همانست فرو نمی آره دست تصرف در افنان غوامض اقتنای الهی
زده مراکب ادراک در حدیقهٔ حقایق ثمار و گلبن لطایف ازهار او که
فروق خاصه است میراند ـــــ واین الثریا من الکه عن مراده
سها عمها لکن اماته غرتی چون تو نیز از آن سرزمینی و زبان یکدیگر
میدانید طریق آنست که سوابق عهود را بلواحق حقوق ملحق گردانی
و بحری سماط انبساط ملاء اعلی بتعاطن خطهٔ خاک تفریق کند و
ملازمان آستانهٔ عقول علوی بارسال نوال افاضت افضال زلال

تکمیل و ارشاد محبوسان مطمورهٔ زمین و زمان را دریابند از آن تمرد
آبی و او را خالی از مشاعر مذبله و اعوان مضله اش دریابی و از فحوای
فرموده احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون
او را تنبیهی کنی و سایر اعیان و اعوان مملکتش را معلوم کرده و رقایق
و دقایق امور ایالتش با سرها تحقیق نموده مداخل و مخارج آن شهرستان
کما ینبغی تفحص نمایی و هرچه زودتر با ملحق گردی چون برید الهام بمقتضی
فرموده عالم مطالع بتقدیم رسانید شیخ را در خلوتخانهٔ تجرد
و صومعهٔ قدسی که حجاب غواشی هیولانی و حواشی جسمانی انجا بار حضور
نداشته دریافت صحایف عهود قدیمه را بنجاوی ـــ مصراع
اظنها نسیت عهودا بالحمی مرقوم دید و صفایح محبت اصلی بسطور طول
العهد منسی معنون فضای سعت آباد قدس که هوای آب حیوان آثارش
متکفل حیوة ابدیست و نسایم منازل جنان نشانش معطر بروایح
بقای سرمد گذاشتن و در تنگنای زوایای آمیزش و بیغوله مضایق
آلایش خود را ـــ بی پیرجرعه مخورگان دست خوش بازی سیارگان
ساختن ارباب عقول سلیمه و فطانات صحیحه و فهم مسلم باشد و در

نظر اصحاب بینش وانجمن مبصران آفرینش گاهی معذور که از برای استرباح
فواید جلیله واستحصال جواهر نفیسه بود پس اگر درین بازار مقتضای
هذه بضاعتنا ردت الینا بهمان بضاعت اصلی ومایهٔ کانی خود قناعت
نماید محض خسران وعین نقصان باشد ودر میان ملاء اعلی بعار عظیم
ومقت کبیر مخصوص وعقل کل بصد شرمساری متهم دارد

انیت یا مسکین عهد المربع ۔ وسلوت عن سکان ذات الاجرع
تنسی العهود اذا تطاول عهدها ۔ فکانه انساک عهد المربع
لا لا معاذ الله ان تنسی اللوی ۔ وعهوده فلدیه کل تمتع
العیش صاف والالیف مؤالف ۔ والماء جار فیه لم یتقنع

می باید که در غفلت اباد رضوا بالحیوة الدنیا نشینی و پشت بر متکای
واطمأنوا بها ننهی بلکه بر پای طلب بایستی وکمر سلطان عشق در میان
بندی تا بمیامن النفحات اقبال آیات او از حضیض نقص باوج کمال
ترقی کنی واز درکات بعد بدرجات قرب فایز گردی پنبهٔ غفلت
از گوش هوش دور کن واین پند بنیوش که لا ینبئک مثل خبیر

ترا از دو گیتی بر آورده اند ۔ بچندین میانجی بپرورده اند

نخستین فطرت پسین شمار ۔ تویی خویشتن را ببازی مدار بعرض
پایهٔ سریر اعلی رسانیده اند که بقوت بازوی قوای نظری مغرور گشته
تصرف افنان در خزاین معارف کشفی وجواهر حقایق الهی میزنی
وقناعت بادراک ظواهر طبایع ومعرفت عوارض انکه بیشتر از انکه حوصله
جوارح ومشاعر شارع تو بر سینه نابدنی کنی

ز زورکمان بیش زبازوی تست ۔ سنگ وی افزون ز ترازوی تست
انیت بیوتا لم تنل من ظهورها ۔ وابوابها عن قرع مثلک سدت

فرموده اند که تا غایت که در مهامه بعد وفلوات غفلات بسراب
مخیلات رسمی ورسوم اطلال حقایق کمال که حرانگاه ابنای جنس او
همانست که مشغول بود نام اورا در جریدهٔ فذرهم الذین لا یرجون
لقاءنا فی طغیانهم یعمهون ثبت کرده استحقاق انکه بلحاظ التفات
پادشاهانه مخصوص گردد نداشت درین وقت قهرمان زمان ظل
رایات ولایت آیات اذا جاء نصر الله والفتح بر اقارب واجانب
گسترد واقاصی وادانی بر مقتضای ورایت الناس یدخلون فی دین
الله افواجا متوجه پایهٔ سریر حقایق صریر گشتند از افواه مباح [علی]

رسانیدند که اثری از آثار ان بر صحایف روزگار ان عزیز ظاهر گشته
روی رؤیت و نیت سوی مراقی کمال کرده و جواد فکر تیز گام را در میدان
لطایف جولان بی نیاز دهد آینه عنان اهتمام بصوب او منعطف
گشته برید الهام را یعنی من بنی فرستادنا هر چه زودتر برکاب
همایون ملحق گردد و بمطالع عواطف خسروانه نهال دولتش بثمار حقایق
برومند شده عالم عالمیان را بهره مند گرداند

چو در سنبل چرد آهوی تاتار · نسیمش بوی مشک آرد ببازار

شیخ چون این مقدمات برین ترتیب و این ابیات بدین تشبیب اصغا
نمود گفت مخلص سخن آنست که هر کسی از دار العیار اعطی کل شیء
خلقه ثم هدی میزانی حاصل گشته که بدان تمیز کامل از قاصر و تام
از ناقص کند و محکی که بدان رایج از بهرج و نقد را از دغل انتقاد نماید
و آن همین براهین عقلی و نصوص نقلیست و حال آنکه مدتیست که آوازه
پادشاه شما درین دیار افتاده و مکرر را بتحریک وسایل و ارسال رسایل
تهییج مادهٔ شوق فرمودند و بی تکلف آنکه عزیزی پیش ماست حدس
نام که سخن او معمول علیه است درین باب بسی سعی نموده فاما چندانچه

باستقصای بلیغ قصد استنباط دلیلی و استنتاج برهانی بیانی کردیم
منتج عکس آن آمد والحق راهی که از نهج قویم عدالت و طریق مستقیم
اعتدال چنانچه الشه شرایع و حکم بدان ناطق گشته منحرف بود تتبع
آن کردن نه از امارات هدایت و دلایل رشد خواهد بود

پای درین بحر نهادن که چه · بار درین موج گشادن که چه

هو الحب فاسلم بالحشا ما الهوی سهل · فما اختاره مضنی به و له عقل

و اما قضیهٔ الکتاب حقایق الهی و قصد عروج بمراقی کمال آن
برعکس آنست که شما تصور کرده اید چه این امریست که طریق آن منحصر
در التزام قواعد تجرید و تفرید و سلوک جادهٔ انقطاع و تبتل است
و بون بعیدست میانهٔ آن راه و میانهٔ طریق سلوک شما این شیوع
از خصوصیات نشأهٔ تقدیس نشان درویشانست و این میوه از
شجر با ثمرهٔ تسبیح اغصان ایشان تواند بود

ایها المنکح الثریا سهیلا · عمرک الله کیف یلتقیان
هی شامیة اذا ما استقلت · و سهیل اذا استقل یمانی

الهام گفت عجب که از تیر تعبیر انی اعلم ما لا
تعلمون نمی اندیشی و هنوز بر بام تعین و هستی خویش کوس

نحن نسبح بحمدك ونقدس لك بیت

تا توان از هستی خود خود را انگه او جدا * هودج جان چون بهی در کارگاه کبریا

اگر بشرف بساطبوس آن حضرت برسی بدانی که این تجرید عین تعلق

واین تقدیس محض تحدیدست بیت بوقت صبح شود همچو روز معلومت

که با که باخته نرد در شب دیجور بیت سوف تری اذا انجلی الغبار

افرس تحتک ام حمار مع هذا وظیفهٔ تو آنست که یکی از خلص اصحاب

همراه من بفرستی تا او کیفیت اوضاع معلوم کرده این معنی را خالی

از شوایب اعراض شاید که از و فهم کنی بیت

بسا رخنه که اصلش محکمهاست * بسا اندوه که در وی فرحهاست

بسا قفلا که بندش ناپدیدست * چو وابینی نه قفلست آن کلیدست

مشورت کردن شیخ با اصحاب

چون حکایت بدین انجامید قواعد

تمکن شیخ متزلزل گشت وارکان سکونش منهدم پرده اختلال

وانقطاع بر انداخت وبا اعیان دولت واصحاب صحبتش بساط مشاورت

ومشاورت گستردن گرفت رای بر این خیال آن شد که در احتشاد اجناد

قوی کوشند وضبط آن بحفر خنادق واجتناب وتزید مشغول گشته

حصول قلاع عقاید را ببر آهین محکم کنند واسلحهٔ طاعات وعبادات را

معد ساخته قضیهٔ قتال وجدال را مستعد وآماده باشند بیت

گوزن کوه اگر گردن درازست * کمند چاچ را بازو درازست

وهرچند رای بعضی از امرای بزرگ چون حدس وهم بدین معنی موافق

نبود اما شیخ را آخر الامر قرعهٔ اختیار بر فکر خیال افتاد سایر امرا

واعیان مملکت وکافهٔ عمال وارکان دولت را جمع کردند ومجلس خاص

ساخته برید الهام را طلب داشتند که یعنی مکرر از طرق مراسلات واثنای

مناظرات بدلایل عقلی ونقلی وحجج حکمی وشرعی برهانی وشعری انبائی

کردیم که خلاف این مملکت بدرویشان مفوض است وضبط

آن برایشان منوط وهرچه امر تسلط وتظلم واظهار سیف و

تجلدست بحمد الله ومنه مارا مملکت وسیع در میان حصاری محفوف

بخنادق اعمال واسوار عقاید مشتمل واجناس اجناد وصنوف عساکر

محشری از خلایق خافقین ومجمعی از امم عالمین بیت

قوم اذا الشر ابدی ناجذیه لهم * طاروا الیه زرافات ووحدانا

ومع ذلک همگی اعتضاد ومایهٔ استظهار رایت نصرت آیه ومن یتوکل

علی الله فهو حسبه و نعم الوکیل ات فرستادن عقل قوة نظری را بصوب
سلطان عشق جواب پیغام الهام بدین عبارات فرمود انجام داد
قوة نظری را با وجود وفور کاردانی و کمال کیاست در فنون علوم آیتی
بود و در قسم جدل و مناظره غایتی با او روانه کردند چون برید الهام برکاب
همایون ملحق گشته مصدوقهٔ ما علی الرسول الا البلاغ عرضه داشت گرد
از حال همراهش تفحص فرمودند گفت یکی از فحول فضلای آن مملکت است
که بی دستیاری خدمتش هیچ حکمی از احکام متمشی نشود و شیخ هیچ قضیه
بی استصواب رای او نگذارد از تفاصیل اوضاع و جزئیات آن
مملکت عظیم صاحب وقوف باشد فی الحال او را انبساطی انبساط بار
داده استفسار احوال و اوضاع آن مملکت فرمودند کردن گفت
من از غلامان در خریم شیخم و از خانمان دست پرورده او از عهد
طفولیت و سن تمیز باز مرا بانواع اصطناع مخصوص گردانید اوّلا آلات
استحصال علوم آنچه دران مملکت بود مطلقا از کتب و طلبه و غیره مرا
بمن تفویض کرد و ثانیا امرا را بتربیت و محافظهٔ من مشغول گردانید
تا من ملکهٔ ترقی بمدارج استحصال نظری حاصل کردم بعد ازان

در مجلس خاص طلبید و در افکار خاصه دخل داد و هر چند وزرا درین وقت
بتخصیص مرا هم تغلیطها نمودند و مغلطها دادند شیخ مرا تقویت داد و بر ایشان
غلبه کردم تا بیمن تربیت او مخدراتی که در من بالقوه تعزز نموده بود
بالفعل بر منصهٔ صدور آمد و استحقاق استفادهٔ حقایق در مجالس خاصه
حاصل گشت درین وقت که از سرزمین بفر قدوم الهام مشرف گشت
پایهٔ قدر من یک مرتبهٔ دیگر ترقی نموده مرا بسعادت خاکبوسی این
آستان فرستادند تا آنچه در حوصلهٔ ادراک من گنجد و قوت قابلیت من
بدان وفا کند دریافته آنجا برسانم تا بلکی نیز که درین گل زند
لاف والی نعمتی دل زند فی الحال ترجمان الهام گفت که اشارت چنین
رفته که احوال مملکت و اوضاع از استفاصیلها در صدد بیان آیی
گفت آن دیار مملکتی بغایت مضبوطاست و شهرستانهایش معمور
داند گویا ارم ذات العماد عبارت ازانست و آیت لم یخلق مثلها
فی البلاد اشارت بدان اوّلا اساس آن مملکت بر چهار حدود
چهل چهار جبل از جبال عظام نهاده جمله از نقرهٔ خام و سنگ رخام
محفوف بصنوف اشجار و مشتمل بر انواع انهار فیها انهار من ماء

غیر آسن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین وانهار
من عسل مصفا ودو نهر ازان کابعذوبت مخصوص شد در مزارع وآبشخوار
مستغرق گشته ودو دیگر بحر منتهی می شود واین جبال همه منطبقات
بر سر هم طبقا علی طبق بعضی بمنزله اساس واعلا قواعد متانت را
باونا در رسوخ مستحکم گردانیده بر بالای آن جندین ازان لطیف تر بمثابه
حیطان وجدران پیرامون آن برآمده است وخلال آن جبال را
بزر سرخ وسیم سفید مستحکم گردانیده از برون واندرون بنسیج حریر
وپردهای گوناگون پوشانیده واز اطنابهای ابریشم محکم کرده برین
نسق دوازده کوه را در رشته انتظام کشیده تا بصدر مملکت وانجا
در یمین ویسارش کوهستانهاست که مستقر مجاهدان میدان شجاعت
وموطن دلاوران مضمار بسالت بر انجا اساس شهرستانی دیگر نهاده
وبران حصاری بغایت منیع وبنای قوی ورفیع کشیده وسه طاق
عظیم بر سر آن بسته که کنگره رفعتش فرق فرقدان سوده وآستانه
عظمتش گوش گردون مالیده نه بامش را نهیب از نامه خورشید
نه بومش را گزند از ابر باران وآن شهرستان درین مملکت بمثابت

افلاک واقع شده است از روی رفعت وتدویر واز جهت اشتمال
آن بر جنود روحانیات واصوات آن بصنوف غرایب حرکات وعجایب
حالات واجناد آن مملکت از سه جنس اند بعضی از طرف معز بند وبت
قرابت با شیخ دارند وایشانرا نفسانیات خوانند همه اصحاب
رای وتدبیر وارباب مکنت وحشمت باشند راتق وفاتق امور مملکت
ایشانند وطایفه دیگر از طرف شرقند وایشانرا طبیعیات خوانند
تحصیل اموال مملکت وضبط ونسق ولایات تعلق بخدمتشان داشته
باشد وطایفه دیگر از وسط عالمند لا شرقیة ولا غربیة ایشانرا حیوانیات
خوانند امر ایالت وحکومت مملکت در اهل تعلق بدو دمان ایشان
دارد وآن طایفه نیز نشو وتربیت از خاندانند بی مهر نفاذ ایشان
پروانه امر ونهی هیچ یک با امتثال مقرون نگردد وبی وسیله تمشیت
ایشان در ان مملکت هیچ آفریده را مجال حرکتی وتصرفی
متصور نگردد بلکه قوام نفس مملکت مطلقا بدیشانست وروح وحیات
او ایشانند وشهرستان بزرگ که بمثابت ربع مسکون واقع شده
مستقر تخت ایالت ایشان است وطایفه روحانیات شهرستانی

اعلی که بر طبق افلاک واقع شده مرکز رایات حکومتست و ایشان دو
نوع مردم اند نوعی بضبط وجوه ممالک شرق و اختزان جواهر و اعراض
مشغولند و ملک ایشان خیال است و نوع دیگر بتحصیل خراج طرف
غرب و نسق نفایس اموال آن مشغول و ملک ایشان را وهم خوانند
و درین شهر شش بارگاه هست اول که از همه اعلاست تعلق بخازن
وهم دارد که آنرا حافظه خوانند و او بمنزلهٔ مشتری شده است هیچ شیخ را
فلکی هست بمثابهٔ زحل از همه اعلی و محیط بر همه احاطة الکل بالاجزاء
و آنرا نفس ناطقه خوانند و بعد از آن بارگاه تحصیل وجوه غربست و مرتب
امور آنکه آنرا متفکره خوانند و او بمنزلهٔ مریخست و بعد از آن خرگاه
لطیف زده اند در میان مملکت و ملک وهم در آنجا باشد و واسطهٔ
عقد ملوک درین مملکت اوست و ازین رو بجای شمس واقع شده
و در عقب او بارگاه ملک شرقست که جهانگشای وجوه عروس
مملکت تعلق بخدمتش دارد و او بمنزلهٔ زهره است و آنرا خیال میخوانند
و بحذای او بارگاه حاجب الحجابست که هر دم بصورتی بر آید و با هر که
در آمیزد بر آمیزد و او بجای عطارد است و در پای آن کرباس سولان

و پیکان و مهدیان تحف و ارباب حاجاتست و آنرا حواس خوانند و این
بجای قمر واقع شده است تحقیق تطبیق بین العالمین اینجا مجالش تنگست
و کتاب تمهید بطلبید که آنجا بتمامه مبین گشته و قضایای دیوان ایشان
از دو گونه است یکی مهمات خاصهٔ شیخ است و آن عبارت از
انتقاد وجوه شرقست و اختزان خصایص جواهر آن سرزمین و نظم آن
در سلک لطایف حقایق غرب و در آن بحرین با شیخ از آن ما
نظم ادخار فصوص حکم نفیسه و عقود عقاید عزیزه کند و یکی دیگر اشتغال
بامور مملکت است و آن عبارت از تفحص و تجسس اطراف و اکناف
آنست از هجوم معاندی و جر بعضی از عساکر بسد رخنهٔ فسادان باو رده
موافقی و نصب جمعی بفتح ابواب استقبال آن چه سایر اقطار مملکت
و اقاصی اطراف و اعماقش محفوف بکاشتگان ایشانست و در همه
راه بام ایشان بسته و حال آنکه بی وصول پروانهٔ این دیوان هیچ
متحرک را امکان آن نباشد که حرکتی باختیار خود تواند کرد و بی
حصول آن هیچ کس از جای خود نتواند جنبید و این پروانه بنشان
وهم باشد و امرای دیوان تحریک و تسکین همه اعیان اجناد او باشند

واشغال دیوان خیال بیشتر از قبیل مهمات خاصه شیخ بود ولهذا
اعنهٔ اعتضاد و اعتماد ایشان مطلقا بصوب اقوال دیانت نشان
وافعال امانت احوال او معطوف باشد سخن وهم در مجالس حد کمتر
بسمع اصغا تلقی کند اقوال او بسمت کذب موسوم بود ورای او معروف
بیت
هر کو بصدق دم زند ار یک نفس بود چون صبح روشنی جهانیش در قفا
واز عجایب عمارات عالم دیوانخانهٔ این مملکت است که آن عبارت
از طاق و سطاییست که بر طرف غربی آن غرفه ایست مسکن خازنان
لطایف غریبهٔ غرب و در طرف شرقی آن غرفه مسکن خازنان
نفایس شریفهٔ شرق و از میان و بیرون آن دو دیوار شبک وضع
کرده و دران شبکه تعبیهای عجیب درج کرده اند که تفصیل آن بعضی
بسآمت و موجب ملامت بندگان حضرت گردد چنانک متقلص
و مستریح میشود و لهذا آن بارگاه را دوده خوانند که چون هنگام
بار باشد شیخ را از خلوت تجرد بنیان تقدیس و تنزیه متوجه صفهٔ بساط
انبساط تفرج و تنزه شود آن متقلص شود تا آن دو غرفه متلاقی
کردند و رحیق لطایف غریب در ظروف کشف شواکل شرق ریزند

و دران بزم معارف آیین من بنده ساقی باشم و در اثنای تداول
و تناول کؤوس که بلطایف فواکه غیبی تنقل نمایند که مصراع
تنقل فلذات الهوی فی التنقل این کمینه بالتفات خطاب مخصوص
باشد و چون وهم را درین مجلس راه ندامت است گاه باشد که بترانه بیت
رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها وتشاکل الامر فکانما خمر ولا قدح
وکانها خمر و للقدح دستی برساز ذوق زند و در مجلسیان ز ابیاکوبی
و سر اندازی در آرد و شیخ را بدان خوش وقت کند بیت
فبرقص قلبی و ارتعاش مفاصلی یصفق کالشادی و روحی قینتی
سماعی میرود در مجلس ما که ذوقش میکند هفت آسمان طی بیت
یک قطره از ان جرعه بافلاک رسید رقاص شدند جمله حال آوردند
چون قوت نظری ره نورد بیان را بدین بزم نزهت نشان رسانید
آثار بهجت و انبساط در اشرف بندگی حضرت واضح و لایح گشته متبسمانه
بدین مترنم گشته اند بیت تاج تو افسوس که از نزهت
گل تنک و تنوبره از غربت اعیان مملکت یکسر گفته اند استشمام
روایح ملک طیبه ازین حکایت میتوان کرد یقین که انضمام لطایف

رقت — وکانما قدح ولا خمر

ورب غفور تمام خواهد شد **تفصیل نمودن قوّهٔ نظری اوضاع مملکت انسانی را باشارت سلطان عشق** فرمان شد که دیگر اطراف مملکت و
اصناف رعیت بجملها و تفاصیلها بعبارتی موجز عرضه دارد گفت
در صدر مملکت بطرف شرقی شمالی شهرستانی نزه بغایت عالی و بزرگ
واقع شده فضای روح افزای و هوای دلگشای
ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد — اگر بنوک قلم صورتی کنند نگار — از
از صفای هوای اوست که مجرّد آن عالم قدس را در مطمورهٔ آمیزش پای
تعلق بگل فرو رفته و از خاک پاک طیب و طینت او که اذیال طهارت
مقدسان عالم علوی را غبار اکوان فرو گرفته
در خم این خم که کبودی خوش است — قصهٔ دل گو که سرودی خوش است
تا سخن آوازهٔ دل در نداد — جان تن آزاده بگل در نداد — هرچند سطوح
ظاهرش بکثایف اجسام و محروس بخلایط اجرامست ولیکن زوایای
اندرونش مطلع لطایف انوار و مهبط حقایق اسرار واقع شده و اگرچه
ظاهرا مغمور بغواشی هیولانی و محفوف بصنوف حوادث ظلمت
نشانست فامّا در حقیقت مظهر ینبوع منبع ظهور آب حیوانست

تسمّی

عیناً فیها سلسبیلا و حمل این بر طامات منشیان و اغراق کاذبهٔ
ایشان نکنند چه چشمه که از انجا می آید و جوبی که از و منشعب می شود
سایر آن مملکت استفاضت حیات از ترشح لطایف آبات او می کنند
ز تاریکی در انجا یک نشانست — که آب زندگی در وی روانست
و بواسطهٔ آنکه اصل هوای این شهرستان بحرارت مایلست و امزجهٔ
اکابرش محروری افتاد قصبهٔ در طرف شرق او که مهبّ ریاح واقع
شده محفوف بصنوف اشجار طیبه گردانیده اند و سایر سکان او را
از دیوان بزرگ اجرا مید هند که بتعدیل هوا و ترویح آن مشغول
باشند و آن قصبه منشاء فصحاء براعت شعار و محتد فضلای حقایق
دثارست و در دروازهٔ آن گنبدی ساخته اند صدای صیت آوازهٔ
رفعت در گنبد گردون انداخته و بر آنجا تختی از زر سرخ زده اند و یکی
از اساطین بلغا که لسان المملکه است و بی دستیاری خدمتش هیچ
آفریده پای در میدان بیان نتواند نهاد بر آنجا نشسته و دو خدمتکاری
چابک پیش او استاده و بدو کارهای کلی مفوضست یکی آنکه اکثر عرایس
حقایق غیبی و مخدرات ابکار معنوی که در شهرستان بزرگ از مکامن

قوت بمجالي فصل خرامیده بحلل الوان وحلي جواهر حدثان آراسته میشوند
بي جهه گشایش خدمتش وخادمان او بر منصه ظهور جلوه نمی تواند کرد
و دیگر آنکه در حوالي او دار الضرب واقع شده وسي و دو غلامان رومی
بدین شغل استادگی مینمایند وشاغلی چو مرواریدخوشاب
سمن دیدار وخندان وشکرخاي همه سرتیز و سخت و چست و چالاک
همه پاکیزه روي چهره آراي همه ثابت قدم هنگام کوشش
همه در وقت راحت لذت آراي هر نقدي که برین دروازه وارد گشت
اولا بمحل عرض خدمتش میرسانند اگر بمحک قبول آورده تمام عیار آید
بعدازان سباکان از ان سکه میزنند و بسوي دار العیار مملکت روانه
ساختند و در انجا سباکان استاد باشند ایشان بسبک و تصفیه
و تخلیص آن بواجبي قیام نمودند و نقود آن بدیوان بزرگ روانه کردند
و آن شهرستانیست بغایت لطیف ونزه مشتمل بر انواع انهار و اشجار
و محتوي بصنوف عمال و خواجگان هر چند بوخامت هوا منسوب باشند
الا اهالیش همه قوي مزاج باشند و اگرچه آبش صافي و سرد نباشد ولیکن
بغایت گوارنده و هاضم بود و انجا مستقر سریر ایالت یکي از ملوک

طبیعت و دیوان مواجب امرا و اجناد انجا دارند و از و بهمه اطراف
و اکناف مملکت اجرا روانه کنند تا ایشان نقود آنرا بموجبي که در دفاتر
تقویم دیواني ثبت گشته بر چهار پایان قوي هیکل نهاده متوجه اعیان
امراء خزاین گردانند و باقي را بطرف ولایت زیر وان ششم ملوک که
که در طرف شهرستان بزرگ واقع شده مشتمل بر صنوف اجناد ثلثه
همه اصحاب قوة و ارباب مکنت و شوکت باشند و در میان ایشان
سخت تیراندازان باشند و کار ایشان دفع موذیان و مفسدان
مملکت است و در صوب شهرستان بزرگ و حوالي دار العیار دریاچه
هست در انجا نهنگان گزنده بسیار باشند و اینها نیز در دفع اشرار و
اضداد معاون ایشان باشند و در طرف شمال شهرستان بزرگ
هم جابیست معظم در انجا سپاهیان غلاظ و شداد باشند از نژاد طبیعت
که کار ایشان جلب منافع و جذب آن باشد و وقتي که در دار العیار
نقود کم شود ملک طبیعت ایشان را فرمان دهد که بشغل خود قیام نمایند
و در طرف غربي مملکت دو قلعه در حوالي کهستان واقع شده که از
دیوان بزرگ آنچه نقود است روانه آنجا میکنند و در انجا سباکان

استاد هستند که بمصفاة تخلیص یکبار دیگر از انعقد کرده بطرف شهرستان
بزرگ روانه میکنند و باقی آنچه فضلات آنست بدریایی که هست در ان
حواله میریزند و آنچه رایج است بطرف شهرستان بزرگ مستقر یکی
از ملوک طبیعت آنجاست و سایر امرا و اجناد ایشان خادمان بارگاه
حشمت این خاندانند و ایشان نیز دیوانی مستقل و اعوان اعیان بسیار
هستند قضایای دیوان ایشان همه تدبیر فتح ممالک و استدامت
امر سلطنت و حشمت باشند زمین آن مملکت اگرچه در غور افتاده اما
مهب ریاح روح افزای نجد درین مملکت آنجاست و آبش اگرچه بشوری
و گرانی منسوب بود ولیکن در سرعت انحدار و هضم آیتیست و اهالی آن
هرچند ارباب طرب باشند ولی چون چشم دلبران در عین مستی کمال تسلط
و درازدستی بزه کرده در فتح قلاع منیعه و حصون رفیعه کوشند و اکابرش
اگرچه چون زلف مهوشان شکستگی و افتادگی عادت دارند
ولیک از غایت پردلی در وقت کارزار از پای ننشینند تا ابطال
در کمند اسار آرند و هرچند گاه یکبار جمیع وجوه مملکت و اعیان آن
بهدایا و تحف متوجه آن صوب شوند و بزم جمعیتی بیارایند و اسباب

مجلس انس راست کرده شراب شوق را در کؤوس ذوق ریختن گیرند
و در عین عیش و غلوای بیخودی در تمهید مقدمات استیصال مملکتی دیگر
باشند و در تدبیر ابقای آن نوع سلطنت کوشند و اگرچه این نوع معیشت
مناسب طور شیخ و موافق اصحاب قدس شعار او نیست ولیکن چون
این گونه تدبیر در چنین جمعیتی صورت می‌تواند بست هرآینه او نیز در
تمهید اسباب آن کوشیده سایر اعیان و اصحاب را بموافقت رخصت
دهد بیت ولانک باللاهی عن اللهو معرضا فهزل الملاهی جد سیف محدد
و چیزی که از آنجا زاید ماند بصوب کوهستان عرب روانه کردند و آن
دو کوهستانست از یمین و یسار مشتمل بر صنوف اجناد و عمال و مملو
بانواع اقوام و احشام همه ارباب رکاب و رجال و اصحاب حط و ترحال
مصراع هر لحظه بمنزلی و هر شب جایی بنیان این مملکت و جمالی آساس
این بر مشیت این حشم و ترفیه حال ایشان منوطست و قواعد
استقامتش بضبط این سرزمین و اصول این جبال مربوط این مملکت
از جهت طول با آخر آن کوهستان منتهی میشود بمجیء سلطان عشق
لشکر معشوق و فرستادن باستفتاح دیار عقل

چون قوهٔ نظری حکایت اوضاع مملکت بپایان رسانید و قصهٔ کمیّت
اعداد اجناد و کیفیت احتشاد ایشان و تفرقهٔ نقود و جواهر آن
تفصّی نمود بندگی حضرت سلطنت پناهی بنای پیغام را بر فحوای بیت
نحن اناس نزندی الحلم شیمتنا و نغضب احیانا فنروی العوالیا نهاده
او را روانه گردانیدند و در عقب عساکر ظفر مباشر فتح پیامن حضرت معشوقی
با ساسی فرمودند کردن سرحدها و دروازها با عیان امرا و وجوه ملوک
بخش کرده و بمقتضای فرموده و قاتلوهم حتی لا یکون فتنة و یکون الدین
کله لله مقرر گردانیده متوجه گشتند سرحد نظر که با وجود مناعت
حصن و استواری اسوار مقر ابطال خیال و معرکه بهادران میدان قتال
و جدال انجاست بقشون قشان حسن که مشتمل بر کمند اندازان زلف تابدار که
هر یک سرآمد دلاوران روزگارند و کمانداران ابروان کمین انداز که
هر یک در شیوهٔ جان شکاری از جفت خود طاق افتاده اند سپرده و سرحد
صماخ که از غایت تنگی مداخل اش گروه دلبران نیزه گذار نبود بقشون
پرفسون نغمه که در صنعت نقب زنی هر یک آیتی باشند و در شیوهٔ
بقامبری غایتی رجوع فرموده کوس جنگ فرو کوفتند و سنجق کین برکندند

مجاله

ز حلقهای زره خون پردلان جوشان چنانکه از شکن زلف رنگ چهره یار
دلاورد را دل دلیر آندم میان نیزه و تیر برآمد خوش و خرم چنانکه غنچه ز خار
دلاوران حسن بیک طرفة العین دروازهٔ نظر را فرو کوفتند از یک
طرف ترکان کینه جوی چشم زخم خدنگ پرتاب مژگان و خنجرهای دریغ
شیوهٔ جان بهادران پیش گاه اعتماد و اعتضاد در انداختند و از طرف
دیگر لشکر زنگبار زلف با کمندهای پر تاب و منجنیق ناز عتاب کنگرهای
استقرار و تمکنش فرو آوردند بیت شست کرشمه چو کماندار شد
تیر نینداخته در کار شد و دروازهٔ سمع را نیز بیک دم نفس چابک
سواران نغمه در آمدند از گوشهٔ نام آوران رکب عراق حجاز نیزهای
نی آهنگ فرو کوفتند حصار کردند و از دیگر گوشه سپاهیان نهادند
و سپاهان جنگ در جنگ جریان آن مقام زده از بادهٔ حشمتشان فرو
آوردند بیت مطرب اگر پرده ازین دم زند باز نیابید حریفان بهوش
ساقی اگر باده ازین خم دهد خرقهٔ صوفی برد می فروش و آن در
لشکرها در بارگاه حاجب الحجاب فتح کرده بهم ملحق گشتند و آنجا که جنگ
قایم گشت گاهی زورمندان ابطال خیال جوشن شریعت پوشیده و سپر

سپر سلف بر سر کشیده شمشیر تعییر بکف کف واجتناب گرفته ایشانرا
بیرون می جهانیدند وگاهی دلاوران لشکر معشوق بناوک کرشمهای
دلاویز اینهارا اندرون میکردند ازبهر بعزت پیری بایدای حلیم
تا از خدنگ غمزهٔ خوبان حذر کنی وهرچند عقل بغلطات رفعت مکانت
بل الانسان علی نفسه بصیرة درمی یافت که بدین اسباب رابطت
مقاومت باچنان حشمت وابهت بهیچ گونه صورت نبندد
عقل داند که چو مهتاب زند دست بتیغ نه تیغش نه باندازهٔ درع قصبست
فاما قواعد تمکن ارکان دولت را بنص وان یکن منکم عشرون صابرون
یغلبوا مائتین مستحکم گردانید وروابط امید ایشانرا بوثایق کم من
فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة تقویت میداد
بیچاره که درمیان دریا افتاد مسکین چه کند که دست وپای نزند
مشورت کردن عقل اصحابش در اثنای این حال قوة نظری را
طلبید واحوال اردوی عشق پرسید گفت اطوار عجایب از اعجز بزبان
لا احصی ازان تعبیر نتوان کرد واحوال غرایب از اعجز بیان العجز عن درک
الادراک ادراک بحقیقتش متصور نیست درمیان التزام اداب

ورسوم اهل تمیز بی ادبی وتمیز نیست وارتکاب عادهٔ مرضیهٔ مشایخ
وقواعد پسندیدهٔ ایشان مذموم وغیر مرضی وانخلاع از رسوم عادات
معتبر دارند وانطلاق از تقییدات وتعهدات مغتنم شمارند سنن فرایض
ایشان ازین گفته اند وخلع عذاری فیک فرض وان ابی
اقرابی قومی وانخلاع سنتی استنباط می توان کرد که چه باشد وارکان
اسلامشان ازین اشعار که درجمله را درسلک کشیده اند استشعار می
توان نمود که چه خواهد بود وحجی الیک ورسم دارک کعبتی
والیک اسعی سعی والطواف وعمرتی ابدا اذن حتی علی الغنا
یاسلقی وعلی العهود اقامتی واری زمانی فی الصلوة باسرها
لما غدوت ونور وجهک قبلتی والصوم عندی عن سواک فریضة
والفطر وصلک یا مکمل قسمتی وزکوة حبک انثی ابدی الی
نهج المحجة من اراد هدایتی وشهادتی قتلی الیک صبابة
وجها داعضائی علیک فریضتی واگر در استکشاف غوامض علوم
دخل کنند فی الحال بتناقض وتنافی قایل گردند ومبنای تحقیق براجتماع
اضداد وتعانق نقایض نهند واگر یکی از عقلا درقبول آن توقف کند

او را بعقلهٔ تدبر و بی ذوقی حواله کرده نسبت آن بذوق سلیم کنند که
من لم یذق لم یعرف خیال چون این مقال بشنید در میان در آمد که
فحوای لا تقوم الساعة الا علی شرار الناس مصدوقهٔ حال ایشانست
وانکه آفتاب افق نبوت باصابع هدایت شان اشارت بطرف مشرق
کرده که الفتنة من ههنا درست منطبق بر اوضاع ایشان تقدیم مراسم
دیانت و اقامت وظایف دیانت اقتضای آن میکند که بر مقتضای فرموده
یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم فئة فاثبتوا واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون
قواعد تمکن و استقرار را ممهد دارند و حطام دنیاء فانی بر نظر خود
حقیر گردانید بزیور گونا گون این عجوزهٔ غدار التفات ننماید بیت
دنیا زن پرستست چه باشد گر تو * با پیره زنی انس نگیری دو سه روز
از هجوم عوادی اجل موعد اندیشه نکرده خود را در مخاوف طعان نیزه
و مخالب عقاب جنگ اندازید و بمواعید صادقهٔ قرآن و حدیث
واثق باشید که آفتاب سعادت دیدار حور طلوع از سایهٔ مجاهدان
صف غزا کند در ریاحین ریاض فردوس آب از جویبار شمشیر غازیان
خورد بیت لقاء الامانی فی ضمان القواضب * ونیل المعالی فی قراع الکتائب

وهم چون این مقدمات بشنید قواعد قرارش متزلزل گشت گفت
بیشتر سرحدهای مملکت که مواد اغذیه و ما یحتاج رعایا و اجناد بود
گرد گرفتند امرای جوارح و سرهنگان شهرستان اعلا که پیشوایان
ابطال مملکت ایشان بودند اکثر بقید اسار مبتلا گشتند بمجرد
این اداء تخمین خیال موحش طنی او خود را در عرصهٔ تلف انداختن عیبی فاحش
و حیفی عظیم بود بیت حیف بردن زکار دانی نیست * وظیفه آنست که
احتمال فرموده عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم درین افکار بی هنجار
دهند و متهورانه رابطة الجاشی فی مجاری العوالی پیشهٔ خود سازند و تقدیم
شرایط استقبال نموده پیش روند بیت تدبیر چیست جز سپر انداختن که
خصم سنگی بدست دارد و ما آبگینه * شیخ ازین حکایت عظیم متغیر گشت
گفت در غیر این قضیه ترا آزموده ایم و در جزئیات امور اضطراب
ترا دیده و لی اظهار اینها درین ولی کردن شرط مردی نیست بیت
مرهم چو نمی نهی مزن زخم آخر * چون دوست نه مباش دشمن باری
فی الحال روی اجتماع التفات از اجتماع اصحاب گردانیده متوجه
خلوت انقطاع گشت و بانديم حدس که اقرب واکمل مصاحبان اوست

مطارحه کردن گرفت حدس گفت آنچه مرادرین قضیه روی نماید آنست که
امر سلطنت روبی بتوفیق ربانی وتایید یزدانی نیست مصراع
بیهوده سخن بدین درازی نیست امیر شدن وهم ودرآمدن دره
و وجد در ملک عقل
درین بودند که ناگاه از سر حد صماخ
آوازی برآمد که یکی از پیش روان قشون نغمه ساز دلاوری بجنگ آورده
وجنگ دلبری ساز کرده از گوشه بیرون آمد وبکمند نقشهای گوناگون
وانواع نیرنگ وافسون وهم را جذب کرده وبرده در حال که وهم
بسعادت لباطبوس حرابندگان حضرت مستسعد گشت وبنوازش
پادشاهانه مخصوص شد والی وجد و داروغه در را مقرر فرمودند که بدان
سرحد روند چون آن لشکر خونخوار وداروغه غدار بر آن مملکت بهیئت
آیین هجوم کردند صدای فحوای اذا زلزلت الارض زلزالها از در و دیوار
آن دیار برآمد ومقتضی فرموده وتری الناس سکاری وما هم بسکاری
از اوضاع اهالی آن معاین گشت مملکتی چون رخسار دلبران بلطایف
طرایف گوناگون آراسته بود مانند چشم ایشان منبع فتنه وآشوب شد
وجایی که چون ریاض ربیع بانواع نعیم نزهت آثار مزین ومحلی شد

فصل شتا مهب عواصف تفرقه وتشویش مجدد گشت رباعی
اذا دکت الارض منشور خاک ، برایو آنها نقش نطوی السما
لب بام کرده زمین بوس ده ، ستونها ز ضجرت برفته ز جا

رفتن عقل باستقبال سلطان وجاه یافتن او و بعد از عقل

عقل چون دید که اسباب ابهت وحشمتش بیک باد مخالف چون از هم
فرو ریخته شد وامرا واجناد شر با بیک صدمه لشکر عشق چگونه غبار
تفرقه درمیان انگیخته گشت دست دعا در دامن اضطراب امن یجیب
المضطر اذا دعاه زده بگوش جان اصغای فحوای ففروا الی الله نموده
و دقایق استظهار بروابط فاصفح الصفح الجمیل مستحکم گردانید شمشیر
وکفن برکف متوجه مخیم عالم پناه گشت لسان حالش بمحتوای این ابیات گویا بیت

اسات ولم احسن وجئتک هاربا ، فاین لعبد من موالیه مهرب
یؤمل غفرانا فان خاب ظنه ، فما احد منه علی الارض اخیب
رحمت صفت خدای باقیست ، وآنرا که خدای برگزیند
گر جرم خطای ما نباشد ، پس عفو تو کجا نشیند

در حال
آفتاب طلعت معشوقی از برج خیال طالع گشته ارجاء آنجا آن

خطه را بر مقتضای «و اشرقت الارض بنور ربها» باشعهٔ بهجت و شادمانی
منور گردانید رباعی عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست
تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست اجزاء وجودم همگی دوست گرفت
نامیست ز من بر من و باقی همه اوست قلم عزل بر منشور ایالت عقل کشیده
رجوع قضایای مملکت و قضای جزئیات آن بوهم فرمودند و سایر
اعیان و وجوه در تحت حکومت او درآوردند و هیچ آفریده را دخل نماند
حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق چنان شده است که فرمان عامل معزول
و هر چند در ایام تولیت وهم پایهٔ جاه ارباب ذوق بالا گرفت و آوازهٔ
مهیا هوی عیش ایشان بعیوق رسید فاما ترتیب قواعد مملکت یوما
فیوما روی در انحطاط نهاده و سر رشتهٔ انتظامش که همچون عقد
پروین در اوج جمعیت و اتساق بود نماند احوال مجیره در عقدهٔ انحلال
و تشتت افتاد در خطه که چون خط خوبان اسباب جمعیت و سوانح گرد
آورده بود همچون زلف پریشان ایشان بهم برآمدن آغاز نهاد رباعی
شد عصمت از قفل گنجینها خراشیده از کینها سینها خرابی در آمد ز هر گوشهٔ
بتر زین کجا باشد اندیشهٔ چون مصدوقهٔ حال بعرض پایهٔ سریر اعلی رسانیدند

والی کرم را فرمان شد که مستوفی دیوان جود و قهرمان ممالک افاضت
وجود اوست تا جراید جرایم عقل را رقم صفح کشیده تفویض آن خطهٔ شریف
بدو کنند عقل خلعت کرامت پوشیده بتنسیق مملکت و ضبط آن مشغول
گشت ترجمان وقتش این بیت بیت و ما لی لا اثنی علیک و طالما
وفیت بعهدی و الوفا قلیل و اوعدتنی حتی اذا ما ملکتنی
صفحت و صفح المالکین جمیل

مقدمهٔ مناظرات و مقالات اهالی مملکت انسانی در ایام دولت و جهانداری حضرت سلطنت پناه عشق

چون دیار غرایب اطوار پیکر تمام گوهر علوی رتبت انسانی در تحت ایالت
قهرمان عشق در آمد انوار جمال طلعت معشوقی از برج کمالش طالع شد
زمان دولت و اوان جلالش را ربیع نشو آثار در رسید و ریاض حقایق
ثمار او را سراسر سبز و شاداب گردانید بر شجر جمعیتش از هر شاخ
شکوفه شکفانید و چمن مرادش را از هر گوشه هزاران گل بر دمانید بیت
تا دو چشم به دوست بینا شد هجر او وصل گشت و خادم دید رباعی
بلبل ز شاخ سرو بگلبانگ پهلوی میخواند دوش درس مقامات معنوی
یعنی بیا که آتش موسی نمود گل تا از درخت نکتهٔ توحید بشنوی

خیال که نخل بندی موهمات آمال کردی بنشاط کل عرایس غنج و دلال
معشوقی درآمد — بیت — ز نقش بند خیالم خوش آمد این معنی
که صورتی بنگارد بشکل دلبر ما — و وهم که توجه کردی اضاعت اوقات
شیمه داشتی و شیون انقضای عمر را لے شیوه او بود زبان و قلمش ترانهٔ
اقوال عشاق مترنم گشت — بیت — آخر بسان نای ز شادی دمی زدیم
آن دل که در کشایش نالهٔ چو چنگ — و نظر که توجیه قضایای جدالی فنش
بودی بترتیب مقدمات وصال مشغول شد — بیت
مرا بمدرسها پیش ازین که مجلس درس — حکایت ادب و درس علم بودی کار
کنون بچشم غزالانه ام چنان کردند — که شب بخواب خوشش اندر غزل کنم تکرار
و ذاکره که روزانه اوقات را شحون بحفظ صحف صور و حقایق متفرقه
و معانی متکثره گردانیده بود مستغرق ختم قرآن جمع کمال گشت — بیت
توبه دله ان چشم شاهد بازان شاهد را — زانکه من وقتی حدیثی پارسایی کردی
بیت — والله اعلم انی لست اذکره — وکیف اذکره اذ لست انساه
و حس که رفق ادراکش هر دم بر قانونی دیگر بودی و بسیط ذوقش در
وادی دیگر سرودی کنون همه مدارک را برساز لطایف محبوب راست

بود

کرده در چنگ نوازش او نے میکند — بیت
وقتی دل شیدایی رفتی بگلستانها — بی خویشتنش کردی بوی گل و ریحانها
که نعره زدی بلبل که جامه دریدی گل — تا یاد تو افتادم از یاد برفت آنها
بصر که مرح ادراکش بسطوح اجرام کثیفه و اضواء ثقیله بودی کنون بغیر
لطایف جمال محبوب و دقایق کمال او در نظر همتش نے آید — بیت
یشاهد منی حسنها کل ذرة — بها کل طرف جال فی کل طرفة — بیت
بهر چه مینگرم صورت توم بینم — درین میان همه در چشم من تو می آیی
و سمع که دایما مترصد اخبار و اشعار نے حاصل و منتصب اقوال
و اطوار لاطایل بودی کنون بغیر از حکایت معشوق گوش نمیکند و جز
ملامت عشق نے شنود — بیت — اگر با من سخن گوید ز شادی
چو مرزنگوش گردم سر بسر گوش — بیت — فکان عذالک عیش من احبته
قدست به وکان سمی ناظری — تفرقه سرگردان گشته منتظر لمعهٔ از شکوه
خدمتش بے بودیم و بدان قناعت می نمودیم کنون بمیامن اشراق آن
مهر دولت و اقبال ذرات وجود ما از حضیض بعد باوج هوای مراتب
قرب جولان نمودن گرفت — مصراع — فی طلعة الشمس ما یغنیک عن زحل

شعار روزگار بان شده از سایر شواغل متفرقه غافل و ذاهل ماندیم بیت
سعدی ازین پس که راه پیش تو دانست گر ره دیگر رود ضلال مبین است
قد اشرقت الارض بنور السراج فاستغن بصبحها عن المصباح
خیال گفت نقد سخن را در چنین حضرتی که بهرج جواهر و اعراض کونین
از رایجش جدا میگردد و خالص از شوایب تکلف و تلبیس و صافی از غوایل
تصلف و تدلیس بعرض پایه رسانیدم مصرع ناسره روی شود هر که در و غش باشد
حال آنست که این مایه قابلیت و استعداد در پایه سریر کونین صریر در صف
غلامان انحضرت بدان رقم قبول یافته ایم از یمن تربیت عقلست و
مساعی جمیله خدمتش در وقت نظام از دایگان تجنب نمودن و در چمن
اقتطاف ثمار از باغبانان تحاشی جستن نشان وخامت خاتمت و سوء
عاقبت باشد لان شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید بیت
دوام دولت اندر حق شناسیست زوال نعمت اندر ناسپاسیست
حدیث که خدمت و هم نیز آنکه رجوع از خطر بدو رود و یا مستحق تربیت
متعد بها باشد بمجرد آنکه گاه گاهی در مجالس لهو خود را عرضه مزاج ندما
مجلس و ضحکه محافل ایشان میگرداند سر از فرمان اذعان شیخ کشیده

معتد بها

پای در دایره تجاسر تخاسر نا آمیخته بود در مقام مقابله و معارضه بی
ایستد و از فحوای فرموده رحم الله امرأ عرف قدره و لم یتعد طوره غافل
گشته خود را بدان متحلی نمیکند لاعز و از سنة قدیمه و کذلک جعلنا لکل نبی
عدوا معلوم میشود که از دایره اشکال را ازین تقابلات چاره نمی باشد
بیت درین چمن گل بی خار کس نچید آری چراغ مصطفوی با شرار بولهبیست
و من بنده هرچند از خدمت شیخ مقصرم فاما سبب آن چون اشتغال
باشغال خزانه ملبوسات خاصه سلطانی و تمهید آن اسباب که بر مقتضای
کل یوم هو فی شان بیت هر نفس جامه دگر پوشد
هر زمان خانه دگر جوید هر آینه معذور خواهم بود و هم چون این شنید
گفت این قضایا که تو ایراد نمودی مستدلات منست و این مقدمات بکبیر
سبب الزام تو میشود چه حکایت تلبیس و تدلیس پیداست که فن گست و
شیوه شید و دروغ ظاهر است که شیمه که خواهد بود مثل الاناء یترشح
بما فیه بیت ما نظر بر روی او از راه معنی کرده ایم هر که ما را بسته صورت شناسد غافلست
فاما قضیه بی مروتی و ناسپاسی در حق کسی متوجه باشد گفتن که بعد از
بلوغ درجه او با وج قرب و وصول مرتبه اش بشرف عز دوستانرا

که کی

در حضیض بعد نکدات و بار ازدادو و بال ذل فراموش کند و آیا د نیارد
شخصی که با وجود استجماع اسباب تمتع و احتظاء و استحصال مواد تفرد
و استغنا یکدم پشت ارادت بر متکای استراحت زند بلکه دایما تشمر
اذیال توجه از ساق سعی نموده در میدان جد و اجتهاد بتکاپوی آن باشد
اقران حلقهٔ مذاکره و اعوان زمان تحصیل و استفاده را نکدات که اوقات
شریفه را بر همان اقوات قدیمه محصور گردانند و بدان اغذیهٔ معهوده قناعت
نمایند که بیت بغداد همانست که دیدی و شنیدی * رود لب تو جوی چه دربند قلاّی
و اینان از انبساط نعمتهای تازه و لطایف مستلذات بی انقطاع صلا زنند
و خود را از وصمت شر الناس ملامت داسپردن طریق ادب نبی ادبیت
و خود را از این منزلت نهادن نبی روشی
ادب عشق جمله بی ادبیست * طرق العشق کلها آداب بیت
ز من که عاشق رندم ادب نخواهی کرد * چه جای زرگری آنرا که کیمیا آموخت
و در بلیغی حکایات بازهم بمستدلات این سرگشته ایقان نموده بمقدمات
این شکسته استدلال جسته چه همه بدعای این بسیج آنست که بر تو
اشعهٔ آفتاب طلعت حضرت معشوقی ذره سان در هوای وجود جولان

نمودم و در فضای ظهور طیران بیت آفتاب رخشن چو کرد ظهور
هرکه او ذره بود منظر گشت * سایر مبصرات بدیگر اضوا محسوس شوند
فاما ذره جز با آفتاب ظاهر نمی شود ظهور همه عالم با آفتابست فاما ذره
دعوی دیگر میکند بیت کل من فی جاک یهواک لکن * انا وحدی بکل من فی حماکا
همه خوانند این نقش که من میخوانم * وهم ازین حرف حال هواداران خاک
ملامت و سرگشتگان بوادی خلاعت و شناعت نیتوان خواند که زمرهٔ
رب اشعث اغبر رقات اوضاع ایشان درست آید بیت
ایشان دارند دل پریشان دارند * ایشانکه سر زلف پریشان دارند
و آنکه ظهور هر چیزی بر قیقه سببی است از اسباب شروع در بیان آن ظهور این
مجلس است بیت نی مسکر که او زکجا میرسد * در شکرش بین که زکجا میرسد
خذ من البحر اللآلی و من الارض الذهب * واقبل الحکم ممن قالها یا ذا الحسب
عجبتر آنکه بعضی از اصحاب که نسبت با خدمت خداوندی در صدد خدمتکاری
بودند ازین حال متنبه شده اند و درین ذوق با پی سر و پایان دستیاری میکنند
و خدمت شما با وجود احتیاز فنون علوم و اکتساب صنوف کمالات ازین
معنی ذاهل و ازین حال غافل و لا غرو مصراع در عشق از این بلعجبیها باشد

مصراع والمعوي ياتي بكل عجيبة آغاز مناظره سمع و بصر

چون سامعه این قصه بشنید داعیه واعیاش در حرکت آمد تا همگنان را
بشنواند که مؤدای این عبارت چیست و غرض ازین کنایت کیست گفت
بلی تا همایون چتر هما خاصیت بندگی حضرت معشوقی این گوشه را بظل
رافت مزین ساخته و صغیر و کبیر را بصنوف عواطف و نوازش نواخته
ریاض مراسی هر یک را طراوتی تازه و گلبن دولت از نضارت بی اندازه
بخشید بیت وحقك ان الجزع اضحى ترابه • عبيرا و كافورا وعيدانه رندا
وماذاك الا ان مشت بجنابه • اميمة في سرب تجرت بردا جمي که غذای
قوای ایشان جز از غلایظ عوارض جسمانی و کثایف هیولانی نبودی
کنون همه بتناول لطایف حقایق روحانی و تداول کؤس مشارب مصفای
نورانی مشغول اند و آنانی که بفحوای بیت وان ذبحوا فذلك يوم عيد
وان نحروا ففي عرس خليل صورت حال داشتند کنون ترانه بزم
جمعیتشان همه اینست بیت تا که از دست روح قوت خوریم
کی نمکسود عنکبوت خوریم • مطایبه که مطاف تنزه ایشان جز بیغوله
اعراض اجسام و زوایای اطراف محسوسات نبودی کنون چراگاهشان

همه در فضای فسیح وجنة عرضها السموات والارض میباشد بیت
بوسیدن دست تو در آویزد با جان • در قلزم دست تو مگر آب حیاتست
و من بنده هر چند باختیار از ما و گوشه نشینی پای جاهم از بیشتر شما کمتر
افتاده فاما در وقتی که هنوز نقش قضا فضای وجود را بنیرنگ این لطایف
ارکان نکشیده بود جان من نیرنگ بیر این دریا یم بود و بافسون او مفتون
بیت هنوز آدم خاکی دم از عدم میزد • که جان من در خلوت سرای غم میزد
بیت شربنا على ذكر الحبيب مدامة • سكرنا بها قبل ان يخلق الكرم جواب
گفتن سامعه بصر را چون سامعه مطیه بیان را در نورد دید و سمند سخن را
درین معرکه حقایق جولان جهانید و میدان خواست کمند رقیقه مقاربت
و رابطه نسبت تقابل باصره را در صدد مناظره کشید و گفت وظیفه
مودت و مردمی و قانون حفاظ و جوانمردی اقتضای آن میکند که از چنگ
سالها رضیع تربیت باشند تجنب نجویند و با کسی که بیمامن رشحات النفات
هدایت افاضت او و از درکات غباوت و غوایت بمعارج ادراکات
ارجمند رسیده باشند و عمری حلقه بندگیش در گوش جان کرده غاشیه خدمتش را
بر دوش افتخار کشیده باشند تجاسر ننمایند و بفحوای این اشعار شعار روزگار

خود بسازند بیت اذا ما اقتني العلم ذو شرّة * تضاعف ما ذمّ من مخبره *
وصادف من علمه قوّة * يصول بها الشرّ في جوهره * وصار عدوًّا لاخوانه *
وسفّاحًا ما على معشره * بیت هران گوهر که با مهتر ستیزد * چنان افتد که هرگز برنخیزد
چه هرکه در چنین بارگاهی که در آستانهٔ قدرش زمین و زمان را قدر کاهی برگی
نیست وعیار عیاری نداند وتقادم ایام عمر وتمادی اعوام وآستین
مفاخرت جنبانند ودامن مجافات افشانند اورا چه حد آن باشد در معرض اعیان
این حضرت درآید وازین کلمات سرآید بیت پیر کز گردش ستاره بود
پیر نبود که شیرخوار بود خطاب کردن سامعه پیر را چون سامعه این
مقدمات بشنید پنبهٔ غفلت از گوش کشیده بزانوی مجادله درآمد که
سخن من با جمعیتست که ازین منازل فریبندهٔ صورت گذشته باشند وبسرحد
معنی راه یافته وازین قنطرهٔ پرخطر مجاز خلاص گشته در صفّهٔ رباط تحقیق
بار استراحت انداخته بیت اهل یقین طایفهٔ دیگرند ما همه با هیم اگر ایشان سرند
مصراع الطرق کریان النعامة في القرى بزرگتر از تو درین مجلس حاضرند
وبدیع تامّل ناظر حیف باشد که بمجرد آنکه چندی از زخرفات گونا گون صوری
در حوزهٔ ادراک آری وگرد سرکوی این گنبد عجایب ارکان برآیین نقوش

ظاهر آن فریفته کردی واز نفایس حقایق که بدان منطویست بی بهره نشستی
خود را در چنین انجمنی که دانشوران کونین سرگردان رموز لطایف کنوز او
اند در معرض زبان آوری آری وآنکه دعوی بصارت بیت
همه اندر زمن بتوانیست که تو طفلی وخانه رنگینست دلیل گفتن باصره
بتعظیم شان خویش وتجربه باصره چون دید که سخنان سمع از سر تجبر
وتکبر می آید گفت مایهٔ مفاخرت تو برمن ندانم چیست واین زیاده
سری وعظموت از کجاست اولا درین ایوان اعتدال بنیان انسانی که
باشارت مشرف احسن تقویم کس را جایی وجایی معین گشته پیشگاه
صفّهٔ ظهور که جای اعیان مجلس وصدور باشد متکای منست ومطالعهٔ
لطایف جمال که قصارای مطالب ومآرب ارباب کیاست آنست کار من
بیت همه شب خدمت سلطان خیال تو کنند این دو لالای سیه در حرم بینایی
وجای تو دایم گوشهٔ خمول وپس پشت اعراض باشد وکارت همه حکایات
گذشته وقصّهای فرسوده گشته بیت افسانها خرو شیرین زحد گذشت
ما وحدیث حسن تو کانها حکایتست وثانیا آنکه اختیار مشتاق مسافرت
وانتهاج طریقهٔ سیر سلوک که راه مسترشدان مرآتی فضل و دولتشان ان

و افضال و نشان اینکان جواهر کمالات داب این شرکت نیست

بیت ان العلی حدثتنی وهی صادقة • فیما تحدث ان العز فی النقل
لو کان فی شرف الدنیا بلوغ مسرة • ما فارق الشمس برج ما دارة الحمل بیت
زلف مشکینش که سرگردان او شد عالمی • جز بدست باد سرگردان عالم گرد نیست

و چون خدمت سمع هرگز پای ارادت از گوشه انزوا بیرون ننهاده و بی شک
همآینه با مثال این کلمات بی عونت انگیز معذور بود و این لافهای عجب
آمیز از و عجب نماید بیت بقمارخانه رفتم همه پاکباز دیدم
چو بصومعه رسیدم همه یافتم دغایی و ثانی آنکه غایه مرتبه که حوزه ادراک
تو بدان رسد و مجال قوة تصرف تو گردد یک دو فرسخ بیشتر نخواهد بود و از
مرکز خاک تا محیط فلک الافلاک میدان تیغ و قلم منست و رابعا آنکه نصیب من
همیشه از خوانچه قرب و مائده حضورات و قسم تو همه از مطبخ بعد و دیگ
غیبت بیت اگرچه چون رگ گردن بنده نزدیکست خدای • دور بود از بر خدا دوران
جواب گفتن سامعه و بیا سامعه گفت هرچه حکایت صدارت
صفه کون و تقدم مراتب ظهورات آنها خبر بیت که تعلق بحضرت سلطنت
پناه معشوق دارد بیت عاشق خویشی نوای صورت پرست

زان چو سپهر آینه داری بدست • ما زمره خاکساران کوی عبودیت
و انکساریم سرمایه افتخار ما تاج تقوی و ترک الفقر فخری باشد و بیکی
مباهات ما همان از زنده ملامت تحیة احینی مسکینا و امتنی مسکینا تواند
بود بر صدر صفه صور خرامیدن و در بجای کمال ظهور تبختر کردن کار
عاشقانست مصراع این قصه شیرینست نی زو باد بجویید بیت
صدر عشرتکه ایوان بشما ارزانی • ما فقیریم و گدا دیر مغان ما را بس
و آنکه گفتی اشتغال بقصهای گذشته می نمایی حال آنست که داب اهل
کمال نیست که در امری که شروع کنند بشطری از آن اکتفا نمایند و استیفاء
ابواب نکنند بیت ولم ار فی عیوب الناس شیأ • کنقص القادرین علی التمام
چون مطمورهٔ زمان که مزرعهٔ عجایب ارتفاع و باغ لطایف اقطاع
عالم است و در حوزهٔ ادراک درویشان در آمد و حیف نمود که از
محصولات آن بنو باوهٔ سریعة الزوال حال اکتفا نمایند و لهذا انظار همت
بران گماشته شد که از ثمار و ازهار استقبال و ماضی هیچ فرو گذاشت
نرود و این حوصله هر کس نخواهد بود بیت
چه تاب مجلس دریا کشان عشق آرد • تنگ دلی که بیک جرعه بیخبر گردد

این حال زمانست وازان مکان که دعوی مساوات میکنی بعینه همین نسبت
وهمین نسبت حالت ثابت چه حوزه تصرف تو بغیر از یک خط مقابل
نیست مادام که حاجبی وحاجزی نباشد ومع ذلک هر حکمی که همه فیه ما فیه است
تو تحمل تشنیع شیخ وتکذیب اصحاب قدسی شعار او بود بیت
نیست جز صدق دلیل ره مؤمن بخدا ور کسی را به ازین هست دلیلی قل هات
وحکم ادراک درویشان بسایر جوانب محیط است وهیچ آفریده را زهره
آن نیست که دست کف ومنع پیش داره واحکام احکام آیات این نسخها
هرگز مشوب بتوهین بنیان نکشته وملوث بدروغ وخیانت نبوده مصرع
راست رو باش بهر کیش که باشی چون تیر بیت ویسمع فی الفاظها کل بضعة
بها کل سمع سامع متنصت وزبان که دایم بترجمان متفرقات حکایات
ومزخرفات روایات بسر بردی کنون همه ذکر محبوب میکند بیت
ویثنی علیها فی کل لطیفة بها کل لفظ طال فی کل لفظه بیت
تو فرض کن که چو سوسن همه زبان دارم کجا ز عهده مدحت برون توان آمد
ومشام که باستشمام صنوف روایح وانواع فوایح ملتذ می بود کنون
همه نسیم خاک کوی مشک بوی او میجوید بیت

بیت وانشق ریاها بکل رقیقة بها کل انف ناشق کل هبة
سودای مشک خالص اگر داری ای صبا ملکه در زچین زلفش فکر خطا مکن
لمس که بهرگونه مستلذات متمتع بودی کنون همه با او دارد بیت
ویلثم منی کل جزء لثامها بکل فم فی لثمه کل قبلة بیت
لعل لبش شبی بسود دم من بهنوز می لیسم از حلاوت آن کرده وار دست
فی الجمله سایر اعیان مملکت واعوان اقامت آن بنیة لطایف ارکان
ربانی که در غیاهب تفرقه وظلمات هموم سرگردان بودند در ایام دولت
معشوقی وهنگام سلطنت او از دیجور غرایب خلاص شده بمزایای
ترقی مخصوص گشتند وبمیامن ترشیح عواطف ومراحم آن پادشه مرحمت
پناه بر اغصان احوال هر یک طراوتی تازه ونظارتی نوی اندازه
ظاهر شده بلابل اذواق هر یک بر شاخسار شوق بدین فحاوی بغزل
سرایی در آمدند بیت مگر باز سپید آمد فرادست که گلزارش از زاغ سیه رست
مگر که اقبال شمع نور برافروخت که چون پروانه غم را بال و پر سوخت مگر سرو نگارم سر بر آورد
که مارا سربلندی در سر آورد بیت أبرق بدا من جانب الغور لامع
ام ارتفعت من وجه لیلی البراقع نعم اسفرت لیلا فصار بوجهها

نهارا به نور المحاسن ساطع **آغاز مشاغلت وهم با عقل و اصحابش**
فاما چون وهم از ابتدای ظهور این دولت باز و از مطلع تباشیر صبح آن دولت سعادت
هر لحظه بتقدم خدمتی خود را ملحوظ التفات می ساخت و هر دم بوسیله
دست آویزی سعادت پابوس دریافته پایه جاهش بالای گرفت چه ازان
روی که او را در دقایق لطایف تشبیه که السنه متداول این دولت
و اصطلاح متعاور ایشان بران مبتنیست شعوری و شروعی بیشترک
بود و عقل مع جلالة قدره و عظم شانه ازین کمال عاری افتاده بیش افتادت
عقل که از حاذقین کوی بصارت ربود هست بمیدان عشق اعوری از احولان
ولهذا وهم درین موطن سر از چنبر انقیاد عقل کشیده با نظر که نفس ناطقه
او بود در صدد مناظره می آمد و با عقل هم معارضه میکرد هر مطلوبی که
نظر بقوة قدسی تاسیس بنیان آن بر مقدمات یقینی و اوله ضروری
مینهاد وهم از روی تایید بقراین ظنی و فقرات خطابی بنیان آن می برد
و هر عقدی که عقل بسر انگشت تدبر و تفکر بروابط براهین قاطعه استحکام
می گردانید وهم بیک کرشمه می گشود در روابط وثیقه انرا باشعار رقیق
و الحان لطیف از هم فرو میکرد بیت عقل با عشق بر نمی آید

جور مزد وری برد او شاد و هر چند عقل با دلایل عقلی و مؤیدات
اثبات این معنی میکرد که بی التزام تکالیف شرع مبین و ارتکاب
نوامیس دین متین انتهاج طریق یقین صورت نبندد و سلوک جادهٔ آن
متمشی نگردد بیت کین گره از رشتهٔ دین کرده اند پنبهٔ حلاج بدین کرده اند
وهم در جواب این تقریر میکرد دست توسل به دامن اسباب زدن و
پشت اعتماد و اعتضاد بر متکای اعمال نهادن در چنین حضرتی که منصرف
دیوان کرم بر پروانه وهب و اطلاق خزاین عوارف کرده میکند نه
طریق سالکان هوشمند و راه طالبان خردمندانست بیت
مصلحت وقت دران دیده اند کز تو خر و بار تو ببریده اند
تا تو چو عیسی بدر دل رسی بی خر و بی بار بمنزل رسی ای عقل
حکایت نمک فروش و بارگاه سلطان محمود مشهور است که چون
سلطان را معلوم شد که آن گدا بهوای مطبخ عشق ایاز نمک نیاز را
وسیلهٔ اظهار سوز و گداز ساخته مصراع بهانه کردم او را و لیکن خیارزدم
گفت تو با این مسکنت و استعداد دست طمع در کاسهٔ محمود می زنی
که بساط حشمتش را پیلان کوه پیکر سپرده اند ای شوربخت بارگاه

محمود چه جای ندای نمکست بیت گرت خزانهٔ محمود نیست دست طمع
دلیر در شکن طرهٔ ایاز مکن جواب داد که این اسباب همه اساس
وصلت و ساز معشوقی و آن ایاز را باشد عاشقی را چشم گریانی
و دل بریانی اسبابست بیت عشق بازان دیگرند و عیش سازان دیگرند
آنچه در فرهاد می‌بینیم در پرویز نیست و اما ندای نمک در اینجا اشارتست
که دیگ عشق را نمک تجرید بایست است مصراع سالک از خود دست
هزدان تجرد بایدش بیت فاقبل الیها وانحرها مغلساً فقد
وصیت لنصحی ان قبلت وصیتی و چندانچه عقل بحجج قاطعه خطر رتبت
و منزلت او می‌گرداند یعنی شرف طرق و فضیلت مسالک از عزت
مقاصد و نفاست نتایج معلوم توان کرد و کمال شجره از ثمره ظاهر گشت
از این طریق که مسلوک شما طایفه است نهایت آن بغیر از شطحیات
لاطایل و طامات بی‌حاصل ندیده ایم و نشنیده استحصال معارف
یقینی و حقایق الهی که محصول کارخانهٔ وجود و ایجاد فذلک روزنامهٔ
ظهور و اظهارست بدین طریق ممکن نگردد و بدین گونه میسر نشود بیت
چون معدن در بقعر دریا باشد بر خشک طلب کنی رسوا باشد

آن را که دل و دیدهٔ بینا باشد آنجا طلبد که در هم آنجا باشد عنان
اختیار را بدست طبیعت و در مهاد او دیه مقتضیات هیولانی و بوادی
متنوعات تفرقهٔ جسمانی افتادن و فحوای آیت من اتخذ الهه هواه
را شعار ساختن و آنگاه این را طریق پسندیده و راه برگزیده انگاشتن
و تمسک بمقبولات عامه و معقولات مستحسنهٔ ایشان کردن و مبانی
قضیه بر ابیات اهل بطالت و اشعار منهمکان فیافی ضلالت و بر
مقتضای والشعراء یتبعهم الغاوون نهادن بجز غرور هواجس نفسانی
و تسویلات غوایل شیطانی مصراع محلی دیگر نخواهد بود دانش
وعزک حتی قلت ما قلت لابسا به شیء من لیس نفس تمنت
مرکب این بادیه دین است و بس چارهٔ این کار همین است و بس
قدر دل و پایهٔ جان یافتن جز بریاضت نتوان یافتن و هم بازار
سر ظرافت در صدد جواب می‌آمد که از برای اختیار طریق فکر شرف
مقاصد کردن و بسبب اختیار نفایس مرابح و ادخار آن احمال اعمال را
بر مراکب تند اعمار نهاده متوجه حلقهٔ سود پرستان بازار زهد و عبادت
گشتن کار پیشینیان عالم اسبابست مصراع لاابالی را سر سودای این بازار نیست

ای دمت عیسی دم از دوری مزن • من غلام آنکه دور اندیش نیست
تمسک باذیال الهوی ودع الحیا • وخل سبیل الناسکین وان حلوا
و اما حکایات اکتساب جواهر حقایق و اکتناز درر معارف توان دانست
بمساعی خطوات افکار و اقتناص مخالب انظار چه مایه شوارد دقایق را
در خطهٔ ادراک توان آورد یا بوسیلهٔ این جوارح خزینه و قوای مستر اینان
چه قدر لطایف معارف از هوای فضای اطلاق افاضت شعار در چنگل
اشعار آید بیت ز سعی ما چه گشاید تو ره بخویشتنم
که چشم سعی ضعیف است بی چراغ هدایت مردی آنست که از سر اخلاص
دست استعداد را از سایر تعلقات و تسببات شسته بسوی سماء
و هب برداری و از آنجا استدعای مطالب کنی بزرگان گفته اند الرجل
من فوقه لا من تحت ارجله بیت گدا اینی در میخانه طرفه اکسیریست
گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد مقدمهٔ مناظرهٔ وهم با خیال
ما قضیه بدان انجامید که شیخ در وقتی که حضرت سلطنت پناه معشوقی
بساط مباسطت گزیده او را بار گاه مخاطبت بار داد در طی رفع
اوضاع مملکت و عرض اختلال که در مبانی ضبط آن بسبب وهم واقع میشود

حکایتی جرأتی که او را شده و جسارتی که در هر باب می نماید در ایام این
دولت بمسامع علیه رسانید یعنی پیشتر از آنکه آفتاب لطایف مآب
حضرت معشوقی سایهٔ التفات بدین خراب آباد اندازد هر آینه
بشغلی مضبوط بوی بود و در حوصلهٔ اقتدار او همان قیام می نمود هر آینه سایر
اوضاع مملکت در رشتهٔ انتظام بود و اکثر احوالش بر نهج استقامت
میگذشت کنون بمیامن وفور عاطفت و شمول مرحمت مخدومی بحال
دولتشان بالا گرفت و بنیاد سرکشی نهاده پای جسارت از گلیم مرتبه
و قدر خویش پیش میکشد سیما وهم که پیشتر ازین بغیر از دیوان اشراف
حرکات و نظر در جزئیات آن معانی که بدو تعلق داشت در هیچ قضیهٔ
دیگر دخل نداشت و هر چه در تحقیق کلیات حقایق و تبیین امهات
دقایق خیال را از آن رو که نشأهٔ دیوان تصویر و تمثیل تعلق باو داشت
و لطایف معانی خفیه بی وساطت کثایف قوالب صوری عرض تحقیق
و تبیین نمی توانست شد بیشترک ازو دخل داشت و او نیز هر چند سر از
طوق مطاوعت پیچیده الا هرگز پای از دایرهٔ ادب بیرون ننهاده و در
مقام مفاوضت نایستاده و بخلاف وهم با وجود قصور رتبت و قلت

بضاعت در امهات حقایق و کلیات ابواب معارف بدعوی معارضه
پیش می آید بیت اعلمه الرمایة کل یوم فلما اشتد ساعده رمانی
و بدتر آنکه قضایای رجوع بدو رفته و جلایل معارف در پس پشت اعراض
گذاشته مهمل می ماند اگر انحرافی در قامت استقامت احوال مملکت
پیدا شود از این ممر خواهد بود مصراع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
چون این خبر بدین کیفیت بعرض پایهٔ سریر رسید در حال باحضار وهم و خیال
فرمان شده پرسید از ایشان سبب تقاعد شما از اشغال خاصهٔ خویش
و اهمال در آن چیست و موجب تجاسری که شیخ از شما شکایت میکند از
کجاست وهم اولا بجواب مبادرت نمود که پیشتر از آنکه آفتاب طلعت
پرتو معشوقی این سرزمین را باشعه و اشرقت الارض بنور ربها منور
گرداند همه در غیاهب الناس من اکل وحده مصون دار نسبت او
ازین معانی دور باشد بلی آنکه ایشان را باعتکاف زوایای عقاید تقلیدی
تحریض می کند و از ترقی بمدارج تحقیق مانع میگردد ظاهرا بدین نسبت
اقرب و بدین سمت انسب باشد بیت لالا ساغر گیر و نرگس مست و بر من نام فسق
داوری دارم بسی یا رب کرا داور کنم و اما حکایت تصلفات ترهات

احوال دنیا و توجهات بی توجیه ایشان بنزد قلندران لنگر بصیرت
و بازندگان قمارخانهٔ آگاهی و توجهات اتصال امثال ایشان قدری چندان ندارد
بیت بینم چو نجم طاق خانقاه رواق مرا که مصطبهٔ ایوان پای خم طنبیست
بیت و لو عز ما فیها الذل ما لذ الهوی و لم یک لولا الحب فی الذل عزتی
و هر چه مقتضی اعراض رسیدن النفاق حضرت سلطنت پناهیست در چشم
سوختگان همان عین اقبال و التفات است بیت
جوروا و صدوا و اهجروا امضا لکم و تباعدوا اما شئتم و تجنبوا
فالجور عدل منکم و صدودکم وصل و بعدکم لدی تقرب بیت
عاشق و سوز جگر و ذوق عالم بیخبر مرغ آتش خوره کی لذت شناسد دانه را
چون خیال مقال وهم را بدین منوال شنید باز در معرض مباحثه آمده گفت
مجلسی را که از هوای صفای اوست که آب حیوان در خاک ظلمات افتاده
و از رشک لطافت آتش که گل در آتش حسرت عمر گرامی بباد داده ملک نتوان یافت
ای همنشین مجلس جم سینه پاک دار کاینه ایست جام جهان بین که آه از و
طریق آنست که این مسلک مسامحت انجام مناظره را سپری کرده وطی کنیم
بیا و بگو بعد از تسلیم مقدمات که این گونه فضایل و کمالات که گوهر تاج

افتخار ساخته وبدان وسیله برخوردارانی که تا غایت در پایهٔ خدمت
بپای ادب استادگی می نمودی اظهار سرافرازی میکنی نتیجهٔ کدام قیاس شد
از اقیسهٔ اسباب موصله و امور معدّه چه درین مزرعهٔ حوادث زار
واین چمن وقایع بار آبیاری اسباب صوری هیچ ثمره بر شجرهٔ ظهور
بر نمی روید بیت الم تر انّ الله قال لمریم وهزّی الیک النخل تساقط الرطب
ولو شاء ان تجنیه من غیر هزّها جنته ولکن کل شیء له سبب بیت
دهقان سال خورده چه خوش گفت با پسر ای نور چشم من بجز از کشته ندروی
بر پیشانی شاه راه آمدات ونقش خوانان انواع اهلیت پوشیده
نماند که بر مقتضای فرمودهٔ الفاتحة امّ الکتاب از مبداء ظهور دوحهٔ
استعداد بهر آفرینش استدلال بر کمال ثمار آن می توان کرد و از ابتدای
طلوع کوکب وجود هر کس استشعار بر منتهای صعود او بمدارج شهود
می توان نمود بیت در غوره ببین مل را در غنچه ببین گل را
در جزو ببین کل را که این باشد اهلیت در وقتی که بحلقهٔ استفاده
شیخ مبلغ حصاد ادراک هر کس از مذهب حقایق ظاهری می شد و سهام
اوهام هر یک از دیگری ممتاز و متعین بر همگنان ظاهر بود که در آن میان

صاحب قدح معلی گشت و آنکه مایهٔ خزانهٔ شعورش مقصور و محصور
بر بعضی از جزئیات معانی می باشد و از اطراف کلیات معارف
الهی و جزئیات صور نامتناهی بالکل معزول و محروم که بیت
پری نهفته وی و دیو در کرشمهٔ حسن بسوخت عقل ز حیرت که این چه بوالعجبیست
وچون وهم مثال خیال فهم کرد گفت سلوک جادهٔ ادب سجاده نشینان
خانقاه سلامت وشیمهٔ پیش بینان شاه راه استقامت است خاکساران
کوی مذلت و بی نوایان بازار ملاآور شوی کج جو کان لایق قربان باشی
و آنکه کفش پای از گنج از و ابیرون نهاده این خود از جملهٔ دلایل کمال
ابهت و تمامی اسباب حشمت و عظمت است که سایر امور بی مساعی
اقدام او بر نهج انتظام باشد بیت از تو نباید بسوی هیچ کار
یار طلب کن که بر آید زیار هست زیاری همه را ناگزیر
خاصه زیاری که بود دستگیر و امّا قصه سست مجال و ضیق آن معلوم شد که
چونست و آنکه همیشه نصیب او نوال وصالست وقسم درویشان
در نه بعد این همان حکایت اولست بیت
تا ز مهر سوز هجرانیم وکی دانیم وصل دوزخ آشامان کجا و لذت کوثر کجا

بیت مگس قند و پروانهٔ آتش گزیده هوس دیگر و عاشق دیگرست
اجونه نظرا دله تسمع لها نظر باز گفت تقدم که گفتی آن تقدیم حضرت
معشوق است و رشحات النفات حیات اضافت او بیت
وگرنه ما گدا مسکین خاک باشیم کزان میمون ورق حرفی تراشیم اگر بمجال
ظهور تبختری بی بینی آن همه آثار غنج و دلال آن حضرتست و اگر بمنصهٔ
ظهور خرامیدنی در پی بابی همه ظلال حسن و جمال اوست بلکه خود عین
اوست مصراع چو آمد روی مه رویم که باشم من که باشم من بیت
روی صحرا چو پرتو خورشید گرفت نتواند نفسی سایه بر آن صحرا شد
لا ترم فی شمسها ظل السوی فهی شمس فی ظل فهی فی واما قضیهٔ
صرف اوقات در استیفاء ماضی و استقبال حال آنست که آن فعل
ناقصان معتل العین دیدهٔ بصیرت را بر تطلع احوال ازمنهٔ معدومه
دارند و خلاصهٔ فکر بر استعلام کیفیت آن کارند و نقد وقت را که بها
سرمایهٔ سعادت ابدی توان اندوخت در وجه نسیه اعمار صرف کنند بیت
ما فات مضی و ما سیأتیک فاین قم فاغتنم اللذة بین العدمین
ای پیش روی مردی امروز تو برخوری ای زاهد فردایی فردات مبارک باد

با آنکه این خود نه از شهامت بلکه از دولت ملاقات حروف و کلمات
حاصل می کنند و ایشان همچنانکه سوار بر شما کعجالة الراکب وقبسة
العجلان میگذرند و افادهٔ این معانی میکنند شما را در خانهٔ مردم ماحط
رحال و بسط مجال کرده ساکن و متمکن می شوند نشنیده هرگز از
ایشان هوس اضاعت اوقات می باشد باستعلام جزئیات و
استفادهٔ آن مشغول می شوند بیت کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار
که من پیمودم این صحرا نه بهرامست و نه گورش و آنکه طرمان حجاب مانع
ادراکات تو می شود شک نیست که حجاب و منع صورت نبندد
المخلصون علی خطر عظیم نزدیکان را بیش بود حیرانی و آنها هر چه حکایت
فیه ما فیه است مگر نکتهٔ خذ ما تراه و دع ما سمعت بیت شنیده و حدیث
مصراع العین صادقة والسمع کذاب بگوشت نرسیده الحق ازین بیشی
فحوای الشیخ یحکی عن کیسه صورت صدور یافته و مثل المؤمن مرآة
المؤمن روی نموده و آنکه دعوی کمال الفت و وحشت کرده چه نسبت
با خاکساران آستانهٔ استکانت دارد که اساس سخن از آنجا بود
و بنای بحث بر آن مصراع خوش نباشد جامه نیمی اطلس و نیمی پلاس

بیت بر سر یک موی قرارت نیست * جز بتر دد سر کارت نیست
با آنکه کسی درین سر کوی بویی باید که چون نسیم گرد آستانش سر گرد
و دردمندی درین گوشه بمرادی رسد که چون نغمه زنان زمانی بهوای نرم
نیازش از پای ننشیند افسردگان کنج سآمت و بی دردان زاویه
سکون و ملالت را ازین لذت چه خبر بیت اقول لجارتی والدمع جاری
ولی عزم الرحیل عن الدیار * ذرینی ان اسیر فلا تلومی * فان الشهب اشرفها السواری
بیت دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم * سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر
یا با مراد بر سر گردون نهیم پای * یا مردوار بر سر همت کنیم سر

مناظره و مقابله عاشق و معشوق و مقالات ایشان

چون مواقف جنان ایوان حضرت سلطنت پناه معشوقی که بغیر از حاجبان سرور
و صفا دیگری را آنجا بار قبول نمی باشد و بجز مقربان خلوص دل هیچ
آفریده را صلاحیت توسل بجناب جلالش نی تحاشاک مناظرات
کدورت آثار و غبار مجادلات آلایش آلوده گشت بیت
مواطن افراحی و مرمی مآربی * والطوار اوطاری و مأمن خیفتی * بفینا مغان لم یحل الدهر
و لا کان ذا باصرف الزمان بنکبة بیت جایی که بدی نغمه چنگ و دف و نی

پر شد ز دد و دام در و اکنون پس لاجرم فراشان عزت را فرمان شد که
بجاروب جبروت گرد آمیزش اکوان و قاذورات ذوات حدثان از
در بارگاه کبریا بر و بند بیت باغ پر شد ز گل و خار چیست
رشته پر از مهره دم مار چیست * فی الحال غمام ظلام افق محنت انجام
مملکتان فرو گرفت باران هموم بر ریاض بهجت و دولتشان باریدن گرفت
بیت چو بر ولایت دل دست یافت لشکر عشق * بدست باش که هر بامداد یغماست
بیت عودتنی الوصال ثم جفوتنی * بالغون فی قطع العلایق

کیفیت استیلاء جنود عزت بر ملک عاشق و خرابی ایشان

داروغه درد که حکومت آن ولایت ابتداء بدو مفوض بود دست
استیلاء دراز کرد حاکم حزن که سرخیل سپاه سوز و آه است و خانه بر انداز
وابیضت عیناه از راه رای بسر حد صماخ فرو آمد و آتش تشویش
در نهاد وهم نهاد و امیر اشتیاق که همعنان جنود فراق و همخوابه و التفت
الساق بالساق است از طرفی دیگر سیلاب اضطراب در خانه خیال
انداخت مصراع در آب و آتشم من از دست دیده و دل بیت
فطوفان نوح عند نوحی کادمعی * وایقاد نیران الخلیل کلوعتی

فلولا زفيري اغرقتني ادمعي ولولا دموعي احرقتني زفرتي في الجملة جمعي كه
از باد نخوت وتعين سر تكبر بعيوق كشيده بودند وكلاه مفاخرت
بر افلاك انداخته بيك صدمه جنود هجران وورود حرمان در خاك مذلت
وخوري پست گشتند ورياض جمعيتي كه هواي بهار انبساط آثارش بغزاي
آنبتنا به حدائق ذات بهجة منور گردانيده بوزيدن سموم هموم انقباض
احوال مؤدي فاصبح هشيما تذروه الرياح بر صحايف رضا عش واضح
ولايح گشت بيت ازين خرابي بيت برآمد باد از صحراي اندوه
فرو باريد سيلي كوه تا كوه غباري بر رسيد از راه بيدل شبيخون كرد بر سرو شمشاد

كيفيت انتقاد علامات وعزت بر احوال عاشق مبدا لب آن خرابي

فاما وجه وجود اين شجره جمعيت افنان هرچند بهبوب نكباء حرمان
از لطايف ازهار صوري عاري ماند وليكن از جنابائي زواياي اكمام
شهودش حقايق ثمار معنوي سر برزد چه با وجود تراكم غواشي هيولاني
وتكاثف ستاير مراتب امكاني لطايف معارف الهي امكان ندارد كه
از كمال انساني ظاهر گردد مصراع وودون اجتناء النحل ما جنت النحل
بلي بعد از آنكه جثه تعينات كوني او بتصادم اسقام آلام وغرام وتمادي

امراض واعراض اعراض روي در انهاك وزاري نهد هر آينه بروز
اين معني از مكامن خفا صورت تواند بست وظهور آن ميسر گردد چنانچه
مرتبه كمالش از قوه طفوليت ببلوغ فتوت فعلي رسد ورتبه جاهش
از صفت قابلي عاقلي بسمت فاعلي وعاشقي فايز گردد چنانچه زبان
اين حال از زبان مقال تعبير نمود كه بيت وقد برح التبريح بي وابادني
وابدى الضنا مني خفي حقيقتي فاظهرني سقمي به كنت خافيا
له والهوي ياتي بكل غريبتي بيت جز خيالي زتنم بيش نماندست زدرد
بلكه آن نيز خياليست كه مي پندارم مبدا از ظهور معني عشق از حقيقت عاشق
القصه چون خلعت مستعار تعينات كوني از قامت اعيان ووجوه
مملكت انساني بدست صد وجفاي حضرت معشوقي منخلع گشته
سوي عدم آباد اصلي نهادند وترنح فقر واشكانت پوشيده وبرسر
كوي اين نوخاسته معني كه از سر حد عشق رسيده وآن سر وجودي كه از
مطلع اطلاق طالع گشته ودر السنه عامه وعرف جمهور همانست كه
بعشق موسوم است در خاك عبوديت بپاي خدمت ايستادند و
زمام اختيار را مطلقا بدست خدمتش سپردند بيت

رفتی رفت بعد ازین ما را • گر گنه کار داری ار معذور بیت
ما و آن دلبر خراباتی • فی طریق الهوی کما یاتی • فاما چون عقل در میان
ایشان بکمال تقدس و تنزه ممتاز بود و نسبت بان معنی عشقی مدتی
در مقام مقاومت و مقابله ثابت و راسخ بوده بحکم خیارکم فی
الجاهلیة وخیارکم فی الاسلام درین ولی بنظر توقیر و احترام ملحوظ گشته
در مجلس مقاربت و مراقبت ببساط منادمت مخصوص شد و در اکثر
ظواهر امور راه مساره و مشاورت یافت بیت
فنادمت فی شکوی النحول مراقبی • بجملة اسراری وتفصیل سیرتی
ظهرت له وصفا وذاتی بحیث لا • یراها لبلوی من جوی الحب ملتی

کیفیت انتشار ملامت و غیرت بر احوال عاشق و بدایت آن

و چون او ست که ترجمان معانی غیبی بمخارج عیان و السنه بیان اقتضا
میکند بعد از انکه بدین اسرار مطلع گشت و ازین معنی خبردار شد جبلت
اظهار آثارش استدعا آن کرد که در میان ملاء اعلی که حی اصل و بیت
این خبر در اندازد و این سر پنهان را اشاعت آغازد بیت
فاخبر من فی الحی عنی ظاهرا • بباطن امری وهو من اهل خبرتی

هر آینه چون این آوازه در گنبد تعین بنیان تنزه ارکان افتاد از یک
طرف صدای فبعزتک لاغوینهم اجمعین فلاح و از آنش ذاک یهدی لعزه
ضلالا و ذای ظل یهدی لغیره بیت عشق ور زیدم عقلم بملامت برخاست
هر که شد عاشق از و حکم سلامت برخاست کشنیدی که برانگیخت همه غم عشق
که نه اندر عقبش گرد ملامت برخاست • باری ساز ناز معشوقی ازین آوازه
بقول مصراع اضحت تدل بکثرة العشاق آغاز نوازش دیگر نهاد و
قانون نیاز عاشقی ازین گفت و گو ترانه مصراع اغار علیک من مر النسیم
آهنگ دیگر گرفت • از یک طرف غازی ور شاه تقرب نمودن
ایشان بوسایل تقدیس و تسبیح آتش غیرت در نهاد عاشق نهاد
و رقایق نسب او رونق او را تمام بسوخت والحق سوخته که مواد
مراسلاتش همه مسوق بوصیت رباعی فعرض اذا ما جئت بالبان والحمی
وایاک ان تنسی فتذکر زینبا • سیکفیک من ذاک المسمی اشارة
فدعه مصونا بالجلال محجبا • باشد تحمل تقرب دیگر تواند کرد بیت
نسوزم غافلی ای باد ازان گرد در کوی • نه دردم فارغی ای پیک ازان در
دامنش افتی • و از طرف دیگر ملامت لاحی و تسلیه دادن او بانواع تعییر

وتحقیر وهدایت بضلالت آباد سیلاب شناعت درخان ومان او
انداخت ودر روابط بر وی نی اوراکمر بشکست بیت
بی واسطهٔ آتش نی سنگ ملامت • صوفی نکند خرقهٔ پشمینه نمازی
ولی سرگشته که سررشتهٔ سلامت خویش در عین ملامت باید کرد بیت
فکان عذلک عیش من احبته • فدمت به فکان سمعی ناظری و بزم
جمعیتش هم از مدام ملام برپای باشد که بیت اذ ذکر من اهوی ولو بملامی
از تیرباران تعییر وتوبیخ که مرتدع گردد بیت
مرادلیست که پیرامن خطر گردد • چو شمع زار وچو پروانه دربدر گردد
بهرطریق که باشد نصیحتش نکنید • که او بقول نصیحتکنان بتر گردد
وچون اول بمقتضای عزت معشوقی بود لاجرم بتلقی مخصوص گشت
وثانی چون مواد ای خسته عاشقی بود با عراض مقابل شد ترقی کردن
عاشق از درکات بعد وغیب بدرجات معاینت ومحاضرت الغرض چون غنیم
غیرت بپای مردی دست بغارت کری هستی عاشق برآورد وبتیغ السیف
که از زخم نی دریغ دم جسته بود یکبار مستاصل ومتلاشی گشت
انقشاع غیوم تعینات اثر اورا صفای بخشید درحال قهرمان قضا

اقتضا آن باشد که از کنج زاویهٔ بعد بفضا حضور در آید وبعرض
صورت حال اقدام نماید هرآینه ترجمان وجد بانشاء این مصراع
فیلی علی الشوق والدمع کاذب بر صفحات وجنات بمداد عبرات سودای
وعنوان شادی ما ابکی بعضه • وما تحته الطیبات فوق قدر سبی
فلو کشف العواد بی وتحققوا • من اللوح ما منی الصبابة ابقت
لما شاهدت منی بصائرهم سوی • تخلل روح بین اثواب میت
تجربه کردن گرفت بیت نوک مژگانم بسرخی بربیاض روی زرد
قصهٔ دل مینویسد حاجت گفتار نیست صورت حال عاشق بدین وجه
معروض پایهٔ سریر سلطنت پناه معشوقی گشت عین الرضا با معان
قضیهٔ او فرمان داده صاحب دیوان صبر یکی از صدور ضابطان
مملکت وکار هیچ یک از عمال اعمال چون صوم وصلوة وغیره بی دخل
خدمتش صورت صدور نتوان یافت با جمیع اصدقا واصحاب مثل
قناعت وتوکل وورع وشکر ورضا وغیره متوجه صوب صفوت صفت
وایوان صفا صفهٔ عاشق ساختند مصراع صبر کن ای دل که صبر سیرت اهل صفاست
استیلاء سطوات سکر بر حقیقت عاشق سلطنت قهری

عاشق مرتبهٔ خویشتن از حضیض درکات ذل و محنت باوج درجات عز
و دولت صاعد دید و قامت احوال خود را بخلع اوصاف حمیده و استقامت
اوضاع پسندیده آراسته یافت و ابواب مراقی مراقبت و مقاربت
مخاطبت گشاده تنالی اقداح افراح و تتابع نشأهٔ نشوات ارکان
ممکن و اصول مبانی دانش متزلزل گردانید بیت ما ببوی مست و ساقی پر دهد پیمانها
بیت سقونی و قالوا لا تغن ولو سقوا جبال حنین ما سقونی لغنت
گاهی از لواعج زبانهٔ آتش شوق زبان شکایت بادای بیت
و یمنعنی شکوای حسن تصبری ولو اشک ما بی للاعادی لاشکت میکشد بیت
بغیر از آنکه بشد دین و دانش از دستم بیا بگو که ز عشقت چه طرف بر بستم
و گاهی از عذوبت آب لذت مآب ذوق بترجمان مقام شکر بر فحوای بیت
و ما حل بی محنة فهی منحة وقد سلمت من حل عقد عزیمتی قیام می نمود بیت
چه واجب است بهر گشتنت مرا شکری هزار شکر که چشمت هزار بارم کشت
و نائرهٔ صدمات طلایع پیکر قهرمان صد عشق و اجناد آداب و اوراد
او را منهزم گردانیده بصنوف شطحیات و انواع افتخاریات تاج مفاخر
بر سر مباهات می نهاد و در پایهٔ تبجح بپای دعوی بی اسناد بیت

ولی نفس حر لو بذلت بها علی تسلیک ما فوق المنی ما تسلت
فلو ابعدت بالصد و الهجر و القلی و قطع الرجاء عن خلتی ما تخلت
بیت مرا ز دولت عشق تو همتیست بلند که سر بپایهٔ وصلت فرو نمی آرد
خواهی بوصال کوش خواهی بفراق من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس
و هرچند ملهم وقت بحکم بیت اذا دعاک الینا الشوق و الطرب
یا در فما کل وقت ینجح الطلب او را ازین غفلات تنبیه کرده بعرض قضیهٔ
اخلاص و اقتصار بر انها تصفیهٔ مشارب آن از خاشاک شوایب
خارجی تلقین می کرد بیت هر گه که پیش دوست مجال سخن بود
رمزی ازین درافکن گستی خویش باز عاشق بیجان بتمهید مقدمات
آن قیام نموده اغتناما للفرصة الاصغاء تعقیبات مغلطه تطویل
اذیال خطاب می کرد که بیت و حسن به تسبی النفس دلنی علی
هوی حسنت فیه لعزک ذلتی و معنی وراء الحسن فیک شهدته
به دق عن ادراک عین بصیرتی لانت منی قلبی و غایة بغیتی
و ابهی مرادی و اختیاری و خیرتی چه پوشیده نیست که بیت
عاشق شب وصل یار برگزیده خویش از بهر صلاح کار شوریده خویش

خواهد که درازتر شود بردوزند • بر دامن شب سیاهی دیدهٔ خویش
منجر شدن سلسلهٔ خطاب معشوق بتقدیم عتاب و رجعت
نمودن کواکب سیر عاشق از اوج عزت بحضیض مذلت
ناگاه از کمین گاه خطاب ناوک دلدوز عتاب رسیدن گرفت و کمین
آوران قهرمان عزت باز صمصام صد و خنجر خواری کشیده بنیاد جور و
عاشق کشی از سر گرفتند بیت گفتم نهایتی بود این درد عشق را
هر بامداد میکنی از نو بدایتی • یعنی از چه وجه اشک شید از دیدهٔ دروغ
می باری و بچه معنی آه زرق آلوده از دل بی معنی میکشی بیت
عنقا شکار کس نشود دام باز چین • کانجا همیشه باد بدستست دام را
در نگیرد به بتان گریهٔ گرم و دم سرد • که این درختان بچنین آب و هوا بر نه بالند
چه هنوز مقصد ارادت تو تعین تست و قبلهٔ توجهات تحصیل مطالب
و مآرب او و این معنی که همیشه در بند عمارت ظاهر و باطن ادبی و در
اکتساب محامد اوصاف که موجب بقای احکام مابه الامتیاز و تشخص
است میکوشی یکی از دلایل این مدعاست بیت
خلیف غرام انت لکن بنفسه • وابقاک وصفا منک بعض ادلتی

بیت چند چند ای دل ملامت کش • زین من و ما و این عمامه و فش
رخ مگردان ز خنجران دوست • سر مپیچان ز تیران ترکش این شیوه
وا یافته ایست که حاصل دنیا و آخرت و فذلک محصولات عاجل و آجل
در قمارخانهٔ تجرید و حلقهٔ پاکبازان بساط تفرید بر زمین نیستی نهاده در
باخته باشد بیت این کوی قلندرست و میدان هلاک
وین راه مقامران بازندهٔ پاک • مردی باید و قلندری دامن خاک
تا بر گذرد غبار وار از خاک • اگر مردی این راه داری می باید که قلندرانه
از سر تعین خویش برخیزی سوی یا هستی بر وجوه احوال خویش نگذاری
هزار نکتهٔ باریکتر ز موی اینجاست • نه هر که سر بتراشد قلندری داند
و بر مقتضای فرموده • تزودوا فان خیر الزاد التقوی • در استحصال
توشهٔ از آلایش و آمیزش الوان و اغیار کوشی بیت
و حمل الزاد اقبح کل شیء • اذا کان الورود علی الکریم و رشتهٔ
امید را از سایر اکتساب و صنوف تعلقات اگرچه مستمر جلایل الطول
و جزایل مقامات اند قطع کنی بیت نوش دارو که غیر دوست دهد
زهر باشد بخاک ریز و مچش • و بر صفات عدمی که اصل جبلهٔ تو از انست

وما در کسب تو همان بر فحوای فرموده لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت
اکتفا نمایی و این معنی با دام که در ربقهٔ این تعیین خویش باشی برحسب
ظلمت شعار او صورت نبندد بیت وصل میخواهی قدم از کوی هستی باز کش
کیمیا در حلقهٔ غیبت در بازار نیست روبخرابات چو مردان در هیچ
هر خرقه و خرده که داری در باز

جواب گفتن عاشق و معشوق غایت را

عاشق بیچاره با دل صدپاره از سر تضرع و ابتهال کردن اذعان و امتثال
رابیش داشته که اول روز که پای مهالک پیمایی من بخاک این آستانهٔ
خویش نشانه مشرف گشت دست امید از جان شیرین شستم بیت
من اول روز دانستم که با شیرین درافتادم که چون فرهاد باید شست دست از جان
شیرینم و اگر تهاون درین قضیه رفت یا توقف در مبادرت بدان نموده شده
همه آن بود که چاوشان کبریا منع کردند که بذل روحی بدین خست و ابتذال
در مقابلهٔ وصال جمالی بدان عظمت و جلال آرند بیت
ولم تستور روحی فی وصالکم بذلها لدی لبون بین صوب و بذله
بدرویشی سری دارم که در پایت کشم لیکن سر اندر پیش میدارم که جای انفعالست این
والحالة هذه اگر این تحفه در محل قبول آید و این دعوة باجابت قرین مصراع

زهی حیات نکونام و مردی شهادت جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود
کی بجان باز ماند هر که را جانی بود بجان گر توان وصل جانان خرید
بر از جان شود خاک بازار او چه منشور حیات جاودانی عشاق
بنوک ناوک ستمگران غدار صورت تجرید می یابد و برهان قاطع سعادت
دو جهانی ایشان بزبان خنجر فولاد دلان تقریر کرده میشود و بر هنگام
بهجت و شادمانی سینه دلان بآب و بنرم بی دریغ قتالان بی باک آراسته
و بزم جمعیت و فرحت شان مدام بخون ریز ساقیان مزین و پیراسته بیت
اذا ما احلت فی هواها دمی ففی ذری العز والعلیا قدری احلت
بیت
خلعت عشقت ز خون بایستی اندر گردنم تا میان عاشقانت خودنمایی کردم
هو الحب فاسلم ما الهوی بالحشا سهل بیت
عشق تو سراسر همه سوز و همه درد است وین درد باندازهٔ مردیست که مرد است

دور کردن حجاب عزة معشوق عاشق را تیغ صد و اعراض

چون عاشق بتحریک سلسلهٔ جسارت بدین غایت رسانید باز حجاب
عزت را فرمان شد که بر سینه بیت
آنرا که فراق میپسندی روزی دو بخدمت آشنا کن

چون انس گرفت و مهر بپیوست • باز بشعزاق مبتلا کن رابطهٔ مباسطت را
بمقراض اعراض قطع کند بیت این طرفه که او من شد و من او و دگر باد
بیگانه چنان شد که سر خویش نداند • سوخته که در مجلس مقاربت بر
بساط مخالطت بار یافته فات احوال خویش را بخلع اوصاف
حمیده مطرز بطراز اعزاز و اکرام دیده باشد ناگاه بیک لمحه خود را
در اقاصی فیافی بعد یابد متلبس بزندهٔ اخلاق ناپسند و منغمس در غبار
مذلت و ملامت حال وی چگونه بود بیت
عشق است که شیر زر زبون آید ازو • بحریست که طرفها برون آید ازو
که دوستیی کند که روح افزاید • که دشمنیی که بوی خون آید ازو
دنا و دنا حتی اذا ما الفتنا بیت نای و نای حتی کان لم یکن وصلا
وقد کان شغلا للفؤاد دنوه • فلما نای نادی الفؤاد له شغلا و این
خاکسار کوی مذلت را دو بار چند آنچه بمسامیر تدبیر قرع ابواب النغمات
می کرد جز آواز مصراع و ابوابها عن قرع مثلک سدت بگوش او
نمی رسید و چند انکه دیدهٔ ترصد بر شاه راه امید می داشت که مصراع
باشد که بجوی رفته باز آید آب • جز نخوای ای دیده تو خون گری آن یاری بود

معاین نمی گشت و هر چند دست توسل در دامن صبا و شمال میزد که
از رواح نعمان علا نسمة سحرا • و ما وجرة هلا نحلة نغیی بمشام شوق
و مذاق ذوق قش جز مضمون دای فحوای بیت دع عنک دعوی الحب و ادع لغیره
فؤادک و ادفع عنک بالتی نمیرسد بیت
سمندری گرد آتش نگرد • که مرد آنکی باید و آنکه نبرد بنیاد

سرکشی کردن اعیان مملکت عاشق در غیبت حضرت سلطنت پناه

چون آفتاب طلعت معشوقی از افق حقیقت عاشق محجب شد و
اعراض مختفی گشت و اشعهٔ جمعیت اضواء و سایهٔ التفات از ین خرابه
بر گرفت و ظلام تفرقه انجام حوالی آنرا بتمام عموم در گرفت فی الجمله
روزی عجب گذشت و شبی بعجب رسید لاجرم سواکب کواکب قوای
منطقهٔ اظهار در صدد جولان آمدند و هر یک بسوی اوج کمال خویش بانگ
بنیاد سیران کردند و چون عقل با اکثر اصحاب شرح ایام این دولت
بنوایب نکبات و شداید بلیات ممتحن و مبتلا بودند بیت
جایی که عشق دست تطاول دراز کرد • معلوم شد که عقل ذاته کفایتی
هر آینه در وقت غیبت بندگی حضرت باز هیجان سودای ملکوت و ثوران

آن مادهٔ خبیثه دماغ ایشانرا مخبط کرده بمراقبت مملکت و محافظت
اطراف آن مشغول گشتند و بواسطهٔ آنک ایالت امور مملکت
درین تعلق بشهرمان عزت داشت و حکم او البته آیبت از افشاء
این معانی و اشاعت آن هرآینه درین سروقت در میان گرداب حیرت
و نیران خیبت افتاده زبان حالش بدین فحوی مترنم بود بیت
هر زمانم شاخ اندوهی بدل بر بر زند خود نمیدانم چه تخمست اینکه در دل کاشتی
اروح بقلب بالصبابة هایم واغدو بطرف بالکآبة باکی
طریح الهوی حب جریح جوانح قریح جفون بالهوی دوامی
ولم یبق منی الحب غیر کآبة وحزن و تبریح و فرط سقام ولهذا هر گاه
اشتعال آتش اشتیاق طاقتش را طاق کرده خواهد که با آن سرو جویبار
نوباوهٔ شجرهٔ این دولت بث کوامن کربت کند جز بزبان مسادة
نکرد بیت اریت تمنی حبها النفس حیث لا رقیب جمی سر السری و خفت
فاشفقت من سر الحدیث لسایری فتعرب عن سری عبارة عبرتی
تا قضیه بدان انجامید که از جناب جلالش یرلیغ اجتناب رسید و والی
عزت بزم صمصام غیرت سایر عمال قوارا که در دیوان فعل وانفعال

باستخراج وجوه جمال و استیفاء نقود کمال مشغول بودند منع کردن گرفت
و بطرف طرفی از دست بنظره و آن بسطت کفی الی البسط گفت
دلرا چه کنم اگر نه جانت شمرد دیده چه بود اگر نه رویت نگرد
از دست چه شود اگر نه زلفت بچلد ور پا چه هنر اگر نه کویت گذرد
ولیکن چون بعضی ازین عمال مانند سمع و توابع آن از مبداء امر قتال و معقد
قضیهٔ جدال باز هرگز سر از طوق انقیاد و اذعان نکشیدند و گردن
اطاعت از شمشیر قهر نپیچیدند و روی ارادت از خنجر خواری نگردانیدند
بلکه مردانه و متهورانه زبان بترانه بیت چو چنگم سر تسلیم ارادت در پیش
تو بهر زخم که خواهی بزن و بنوازم مترنم گردانیده استقبال بلا اقبال آثار
نمودند هرآینه درین هنگام دست تضرع در دامن امن یجیب المضطر
اذا دعاه زده فریاد دل افتهلکنا بما فعل السفهاء بنا در بارگاه معدلت
پناه عشق انداختند و زبان شفاعت بفحوای بیت
وعن المخطئین هم ولیسوا باول معشر خطوا و نابوا وانت حیاتهم غضبت علیهم
و هجر حیاتهم لهم خطاب بگشودند فی الحال از خزانه و هب ایشانرا
بصنوف نوازش محسود ابنای جنس گردانیده بیت

فیغبط طرفی منسمع عند ذکرها • ویحسد ما اغنته منی بقیتی منقطع شدن
مادهٔ عناد و منقشع گشتن غیم فساد از مملکت حقیقت عاشق و الی کرم راوفان
شد که بمعاونت عنایت تحقیق و تفتیش مفسدان مملکت بغور برسند •
پس چون بعد از تفحص بلیغ علت عناد اعداء دین دولت و مادهٔ تضاد
فساد ایشان جز حسد بر مقتولان تیر ترکش و مقبولان قربان عیدگاه
فتاده هیچ نبوده بیت وکم ذنب یولده دلال وکم بعد یولده اقتراب
شکار رابد و صد ناز می برد آن شیر • شکار در هوس آن دوان قطار قطار
شکار کشته بخون اندرون همی گردد • که از برای خدایم بکش بتو دگر بار
دو چشم کشته بمردم از آن همی نگرد • که ای فسردهٔ غافل بیا و گوش مخار
و همچنان بمیامن نظر مالیان والتفات حیاة افاضت ایشان
بسایر احوال و اوضاع مملکت بحکم الشیء اذا جاوز حده انعکس ضده
دست ایتلاف و اجتماع بهم داده جایی که مورد تقابل انداد و تناظر
اضداد بود محل تعانق اطراف و تصافح نقایض گشت و گوشه که مضیق
تزاحم قوای متخالفه و تنگنای تراکم اهوای متناقضه بود بفضای
افضاء و هوای باصفا مبدل گشت بیت تعانقت الاطراف عندی و انطوی

بساط التسوی عدلا بحکم التسویة لاجرم رایات فتح مطلق گشته متوجه
آن صوب شد و سرادق جلال ختمی بازوی سوی آن طرف شد فی الجمله
تتابع لواعج نیران حرمان و تصادم سیلاب دیدهٔ باران اخزان از تعینات
متفرقهٔ احوال و تشخصات ذی الجلالهٔ عین نه اثر لاجرم بحط اشعهٔ آفتاب
معارف تاب عشق گشت بیت واجب کند چو عشق مرا از دل خراب
کاندر خرابهٔ دل من تابد آفتاب منطوی شدن احکام عاشقی و معشوقی
و ظاهر شدن سلطان عشق با طلاقه یعنی چون تراکم ظلام غمام انجام کثرت
ظهور تنوعات ظلال هیولانی و تعینات مخیلات حدثانی بود بمیامن
تباشیر صبح طلعت معشوقی از مملکت عاشق حقیقت منقشع گشت
هنگام آن شد که آفتاب اطلاق اشراق عشقی از افق بینش که مرکز رایات
محامد سبحانی همانست • و سورهٔ آیات فرقانی قرآنی همان سر برزند
و مقابلات کواکب کونی و مناظرات سیارات امکانی از مناطق
ظهور بعکس من اختفا فرو روند بیت فافنی الهوی مالم یکن ثمه باقیا
هنا من صفات بیننا فاضمحلت بیت
سایه بر دل ریشم فکن ای گنج مراد • که من این خانه بسودای تو ویران کردم

ازین نمط ظرایف لطایف آنچه سلک مقابلات منخرط گردد و در رشتهٔ
مناظرات منتظم همین تواند بود و در نفایس دقایق آن از قصیدهٔ
نظم الورد آنست که واسطه این عقدات
طلب کنند • تمت بعون الله تعالی
وحسن توفیقه



